

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَيُشَرِّعُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا  
(الاسراء: ۹)

همانا این قرآن از بهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است



سروشناسه	- ۱۳۵۵	: نیک اقبال، مصطفی،
عنوان و نام پدیدآور	. تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیکاقبال.	:
مشخصات نشر	. ۱۳۹۷ تهران: ویراستاران،	:
مشخصات ظاهري	. ۲۰۳ ص: ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.	:
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۲۳-۹-۷	:
وضعیت فهرستنويسي	فیپا	:
موضوع	تفسیر	:
موضوع	تفسیر شیعه -- قرن ۱۴	:
موضوع	Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century	:
رده بندی کنگره	BP ۱۳۹۷ ۷۷/۹۴/۱۰۲	:
رده بندی دیوبنی	۲۹۷/۱۸	:
شماره کتابشناسی ملی	۵۲۶۴۶۰۳	:

دسترسی به آثار مؤلف و مجلدات دیگر این مجموعه در:

[www.nikeghbal.ir](http://www.nikeghbal.ir)

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

[telegram.me/nikeghball](https://telegram.me/nikeghball)

@nikeghbal

#nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

اگر کتاب را حضوری برداشته‌اید، خواهشمندیم بهایش  
را با یکی از روش‌های زیر به ناشر پردازید.  
بهای: ۲۸۵۰۰ تومان

---

۱. آنلاین، از راه [www.zarinp.al/@virastaran](http://www.zarinp.al/@virastaran)

۲. شماره‌گیری کد #ussd: ۷۸۸۰۹۷۰۸۴۷۲

۳. کارت‌به‌کارت: بانک ملت، بهنام م.م. باقری

۶۱۰۴ ۳۳۷۹ ۲۴۴۰ ۴۰۰۵



---

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی  
خ لبافی‌نژاد، پلاک ۳۲۲، واحد ۶، ۰۲۱۶۶۹۱۹۹۶۲

---

خرید اینترنتی با پست رایگان : [virastaran.net/f](http://virastaran.net/f)

ویرایش و صفحه‌آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

# تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء

چهاردهم

مصطفی نیک اقبال



## بسم الله الرحمن الرحيم

«هو الحق وهو الحقيقة»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمن از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافت‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام‌هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحويل قرآن به پیامهای معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده. یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی می‌برد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو می‌جوشد و حیات می‌بخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت. تعدد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا می‌سپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر می‌گردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحاً چنین بخواند.



## سوره حجر

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره حجر با بیان حسرت عنقریب کافران بخاطر اعراض از ایمان آغاز میشود، میگوید آنها را رها کن تا به چریدن در این سوای عاریت، ادامه دهند، روز مرگ میفهمند چه خسارته در زندگی اندوخته‌اند. روز مرگ روز حق است که برای هرکس دقیقاً معلوم است و ابدآ پس و پیش نمیشود.

سپس به اصالت و سلامت قرآن از تحریف در قرون تالیه اشاره میکند و آنرا به خواست خدا مستند میسازد: إِنَّا نَحْنُ نَرَأْنَا الَّذِكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ [سوره الحجر: ۹]. سپس به عناد قشر عظیمی از بنی آدم نسبت به دین خدا اشاره میکند و اینکه بجای ایمان به انبیاء، کارشان مسخره کردن آنها بوده. لجاجت این قوم تا بدانجا بوده و هست که هر آیت و معجزتی که بر ایشان عرضه شود، ایمان نخواهد آورد.

بخش دوم سوره تذکری است به آیات آفاقی و خالقیت و رازقیت خدا. خداوند آسمان را برافراشت و زمین را گسترد و آب را ذخیره کرده و در دسترس بشر گذاشت.

سپس اشاره به خلقت انسان میکند و فرمان یافتن فرشتگان برای سجده بر او و تمدد شیطان و مطرود شدن او و فرصت یافتنش برای فریفتمن نژاد آدم، جز مخلصین شان.

سپس خداوند اشاره میکند که هرکس که از شیطان تعیت نمود، جایگاهش جهنم است و از یکی از ابواب هفتگانه دوزخ وارد آن میشود. در مقابل، متّقین در بهشت‌اند و درون‌شان را نیز از غل و غش پاک میسازند و سلام نثارشان میکنند.

آری خداوند نسبت به کسانی که راه صلاح را بروند، غفور و رحیم است؛ اما وای که کار آدم به عذاب خدا بیفتند، عذابش شدید است.

سپس بخش بعدی سوره آغاز میشود. در این بخش داستان بشارت فرشتگان در لباس آدمی به ابراهیم(ع) آمد. فرشتگان او را که پیر و فرتوت شده به اسحاق بشارت میدهند. سپس فرشتگان سراغ قوم لوط میروند و مهمان لوط میشوند. مردم هوسیاز لوط برای تعزّض به آنها اجتماع میکنند اما کور باز میگردند و سحرگاه فردا عذابی ویرانگر کل آن سرزمین را در خود

غرق میکند و تنها لوط و فرزندانش که به سفارش فرشتگان، پیشتر گریخته بودند نجات می‌یابند.

سپس اشاره‌ای به اصحاب آیکه و اصحاب حجر میکند.

بخش آخر سوره حاوی نصایحی کارساز و منحصر بفرد به پیامبر اکرم(ص) است. می‌گوید از آزار و اذیت دشمنان بگذر و ایشان را واگذار. بجای مشغول کردن دلت به آزار ایشان، شکرگزار نعمت قرآن باش. به آنچه از مال دنیا که نصیب آنها کرده‌ایم چشم مدوز و غم آنها را مخور بلکه مشغول به خدمت و تواضع به مؤمنان باش. به تبلیغ دین همت گمار و از دشمنان متربس که ما تو را از شر ایشان کفایت میکنیم.

در این بخش آخر، خط و نشانی هم برای مُقتَسِمین هست، یعنی کسانی که به بخشی از قرآن باور دارند و بخشی را وامی نهند.

ختام سوره یکی از زیباترین دستورات عملی قرآن است: میدانیم که کنایه‌ها دلتنگت میکند، با ذکر و سجود بسیار، خویش را سبکبار کن. در عبادت خدا بکوش تا مقام یقین نصیبیت گردد.

\*\*\*

### الرْ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ (۱)

الف، لام، راه: این‌ها که پیش روی شماست، آیات کتاب الهی و قرآن مبین است. عبارت "تِلْكَ" که اشاره به دور است برای این آمده که عظمت مطلب را نشان دهد. تنوین "قرآن" نیز برای تفحیم است.

این آیه می‌خواهد نظر مخاطب را به عظمت قرآن و مطالب این سوره جمع کند. صفت "مبین" که برای قرآن آمده نشان دهنده روشنی قرآن است. قرآن متنی پیچیده نیست و لاقل از حیث دستوراتی که صادر میکند، صریح و پوست‌کنده سخن می‌گوید و به وضوح به مخاطب تفهیم می‌کند که از او چه میخواهد.

**رَبَّمَا يَوْدُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ (۲)**

چه بسا روزی بی دین‌ها آرزو کنند که کاش مسلمان بودند!

مقصود وقتی است که نتیجهٔ کفر خود را مشاهده می‌کنند و می‌بینند که جز خسارت، چیزی عایدشان نشده. در آن حال مسلمانها را می‌بینند که با توشه‌ای از عمل صالح به بارگاه خدا راه یافته‌اند و مقرب شده‌اند. در چنین حالی آرزو می‌کنند کاش آنها هم راه ایمان را رفته بودند.

مجمع‌البيان روایت می‌کند که در جهنم کافران به مسلمانانی که به خاطر گناه جهننمی شده‌اند طعنه می‌زنند که شما هم جهننمی شده‌اید! پس فرق ما با شما چیست؟! اما آن مسلمان‌ها پس از مدتی پاک شده و نجات پیدا می‌کنند ولی کافران در جهنم باقی می‌مانند و در این حال می‌گویند کاش ما هم مسلمان بودیم!

در مکاتیب‌الرسول است که قیصر روم با دیدن نامهٔ پیامبر اکرم(ص) قصد داشت مسلمان شود، اما با خود گفت جانم در خطر می‌افتد و حکومت از دستم می‌رود؛ لذا ایمان نیاورد.

پیغمبر(ص) که از این مطلب مطلع شد فرمود: **رَبَّمَا يَوْدُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ**.  
جلد هفتم بحار‌الأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که روز قیامت منادی ندا سر میدهد که کسی داخل بهشت نمی‌شود جز این که مسلمان باشد، آنجاست روزی که بی‌دین‌ها آرزو کنند  
که کاش مسلمان بودند!

تفسیر‌الامام از امام صادق(ع) روایت می‌کند که در روز قیامت ما شیعیان برتر خود چون سلمان و مقداد و ابودر را می‌فرستیم که دیگر شیعیان ما را از صحرای محشر برپایند و به بهشت، پیش ما بیاورند. چنانکه کبوتر دانه را از روی زمین بر می‌چیند و به آسمان می‌برد.

**ذَرْهُمْ يَا كُلُوا وَيَتَمَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمْلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۳)**

ولیشان کن: بخورند و کیف کنند و آرزوها سرگرمشان کنند؛ بزودی می‌فهمند!  
این آیه اوج بی‌اعتنایی خدا به کافران را می‌رساند و در هیچ آیه‌ای مثل این آیه، انسان بی‌ایمان، تحقیر نشده است.

عبارت "ذَرْهُم" از نصیحت‌های کلیدی و طلایی قرآن به مؤمنین راجع به منکران و فاسقان است. این عبارت در قرآن چندین بار تکرار شده:

در سوره انعام راجع به منکران نبوت و تحریف‌کنندگان پیام انبیاء آمده: **قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ** [سورة الأنعام : ٩١]

در همان سوره راجع به دشمنان انبیاء آمده: **فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ** [سورة الأنعام : ١١٢]

در سوره مؤمنون راجع به کسانی که در دین خدا تفرقه می‌کنند، آمده: **فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ** [سورة المؤمنون : ٥٤]

در سوره زخرف راجع به مشرکینی که برای خدا فرزند گمان می‌کرده‌اند، آمده: **فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَأْبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوَعَّدُونَ** [سورة الزخرف : ٨٣]

در سوره معارج راجع به کسانی که بی‌ایمان و تقاو، طمع بهشت دارند، آمده: **فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَأْبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوَعَّدُونَ** [سورة المعارض : ٤٢]

در سوره طور راجع به مطلق کافران آمده: **فَذَرْهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ** [سورة الطور : ٤٥]

از مجموع این آیات بر می‌آید که رابطه درست مؤمنین با کسانی که اصل دین را انکار می‌کنند یا در برابر آن می‌ایستند و علیه آن نقشه می‌کشند و با آن دشمنی می‌کنند یا کسانی که پیام دین را تحریف می‌کنند و از خود دین می‌سازند یا در دین تفرقه می‌کنند یا بدون رعایت تقوا خود را مستحق بهشت می‌دانند، یک چیز است: اینکه آنها را ول کنند و به حال خود بگذارند و مزاحم آنها و خیالات و خوش‌شان نشونند. چرا؟ چون فایده‌ای ندارد! یعنی هر تعاملی با آنها بی‌نتیجه است و به جای ختم شدن به خیر، از آن شر بر می‌خizد.

البته این توصیه خدا مطلب تازه‌ای نیست و توصیه به همان کاری است که خودش هم با آنها می‌کند. یعنی در اینجا نیز خدا مثل موارد دیگر از مؤمنین خواسته که متخلق به اخلاق او شوند و بیینند که او چه می‌کند، آن‌ها هم همان کار را بکنند:

**وَنُقْلِبُ أَفْنَدَتَهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذْرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ** [سورة الأنعام : ١١٠]

بهسزای آنکه قبل از آمدن معجزه‌ها ایمان نیاوردند، این بار هم دل و دیدگانشان را زیورو  
می‌کنیم تا بعد از معجزه هم ایمان نیاورند و آن‌ها را در سرکشی‌شان رها می‌کنیم که کوردل  
باقی بمانند!

**فَنَذَرَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ إِقَاءَنَا فِي طُلْعَيْنِهِمْ يَعْمَهُونَ** [سوره یونس : ۱۱] کسانی که انتظار دیدار  
ما را ندارند، در سرکشی‌شان رها می‌کنیم که کوردل باقی بمانند!

وجه مشترک کسانی که مشمول سنت ذر یا ول شدگی می‌شوند این است که نمی‌خواهند  
بفهمند و از نفهمی و کوردلی لذت می‌برد.

این راجح به رها کردن؛ اما عبارتی دیگر در این آیه هست که نیاز به توضیح دارد. در اینجا  
فرموده بگذار آرزوها سرگرمشان کند. سؤال این است که آیا مطلق آرزو مذموم است یا خیر؟  
در متون دینی آرزوی دراز، آرزویی که سرگرم کند و از بندگی باز دارد، آرزوی غیرمنطقی،  
آرزوی بی‌عمل، و نیز امید و آرزو از کار بد و آدمهای بد، بذرجم و مذموم دانسته شده.

اما نیکی کردن و از نیکی در پرتوی ایمان آرزوی فردای بهتر داشتن، ممدوح است و از آن با  
عنوان آرزوی خیر یاد شده: **وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَّا لَا** [سوره الكهف  
:] [۴۶]

ارشاد القلوب از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که مرگ آدمی فرا می‌رسد ولی آرزوی او به  
پایان نمی‌رسد.

جلد ششم بحارالأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: کسی که فردا را در شمار عمر خود  
حساب کند، مرگ را به خوبی نشناخته است.

جلد نهم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: زیرک‌ترین مؤمن کسی است که بیش  
از دیگران یاد مرگ کند و برای آن آماده‌تر باشد.

**وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ** (۴) **مَا تَسْبِقُ مِنْ أُتْمَةٍ أَجْلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ** (۵)

هیچ شهری را نابود نکردیم، مگر آنکه به نابودی‌اش در زمان مشخصی حکم شده بود.  
سرنوشت هیچ امّتی از اجلی که خدا تعیین کرده، نه پیش میافتد، نه به تأخیر.

این دو آیه، تعریض به جمله آخر آیه قبل است یعنی فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ. مقصود از "کتاب معلوم" نقدیرات یک امت است یعنی این که در فلان تاریخ چه بر سر آنها خواهد آمد. تمام وقایع یک امت کتاب معلوم است نه فقط نابودی آنها. اما کلمه "اُجل" بیشتر راجع به زمان نابودی استعمال شده.

امّتها هم مانند آدم‌ها سرنوشتی دارند و بنا به کارهایی که می‌کنند ارزاقشان کم و زیاد می‌شود و مثل آدم‌ها اجلی دارند که در آن اجل باید نابود شوند. بعضی کارها اجل آنها را تعجیل می‌کند و بعضی کارها اجل را به تعویق می‌اندازد و به آنها فرصت بیشتر می‌دهد. اما بالاخره هر امّتی اجلی دارد و اجلش که رسید باید برود. مقصود از "امت" نژادی از مردم مراد است، هم گروهی از مردم که در سرزمینی پیش هم زندگی می‌کنند، و هم گروهی که حاکمند و بر سرزمینی حکومت می‌کنند. یعنی حکومت‌ها هم مصدق این آیه‌اند و مثل آدم‌ها اجلی دارند که در آن اجل سرنگون می‌شوند، چه خوب باشند و چه بد.

چون اساس خلقت در زمین، بر ایجاد، حفظ، و سپس هلاکت است. خدا تمام اشیا را از کتم عدم بوجود می‌آورد، سپس تا مدت مشخصی نگهداری می‌کند و سرانجام در اجلی، مزمحل می‌نماید.

پس فرصتی در دست ماست؛ از این فرصت باید استفاده کنیم و باری برای ابدیت خود ببندیم، چون خواهناخواه این فرصت در اجلی مشخص به پایان می‌رسد و طومار زندگی دنیاگی ما در هم پیچیده می‌شود.

وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُرْسَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ (٦) لَوْ مَا تَأْتَيْنَا بِالْتَّلَاقِ كَيْفَ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (٧)

منکرین با تمسخر به پیامبر می‌گفتند: ای کسی که ادعا می‌کنی قرآن بر تو نازل شده، تو دیوانه‌ای! اگر راست می‌گویی، فرشته‌ها را چرا پیشمان نمی‌آوری؟!  
توجه به معنویات هم در آن روز و هم امروزه پیش بسیاری از دنیاپرستان، دیوانگی و جنون محسوب می‌شود.

**مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذَا مُنْظَرِينَ (٨)**

بدانند که فرشتگان را می‌فرستیم، اما به وقتیش! آن وقت هم دیگر به منکران مهلت داده نمی‌شود!

این که فرشتگان را به حق می‌فرستیم یعنی فرستادن آنها حساب و کتاب و زمان مشخص دارد و به درخواست منکران نیست. فرشتگان همیشه در حال نزول و صعود و تردد در زمین‌اند. بر پیامبران نازل می‌شوند و مؤمنان را نصرت می‌کنند. اما آدمها معمولاً فقط وقتی موقع مرگشان شده و اصطلاحاً یک پایشان در برزخ قرار گرفته، موفق به دیدن آنها می‌شوند. و آن زمان برای مؤمنان بشارت است و برای کافران خسارت، چون فرصت گذشته و باب توبه بسته شده.

راجع به معجزه، یک قاعده در قرآن هست و آن اینکه اگر بدون درخواست مردم ابتدائاً معجزه به دست پیامبری جاری شود، در آن صورت ایمان نیاوردن مردم سبب عذاب عاجلانه آنها نمی‌شود و معمولاً تا مدتی مهلت داده می‌شوند؛ اما وقتی مردم درخواست معجزه‌ای خاص می‌کنند، اگر خداوند نزول آن معجزه را قبول کند و به دست پیامبرش آن را جاری سازد، در این صورت اگر درخواست‌کنندگان معجزه، ایمان نیاورند، عاجلاً به عذاب دچار می‌شوند. مانند ثمودیان که از صالح(ع) شتری خواستند و بعد ایمان نیاورند. به این مطلب در آیه نزول مائده بر عیسی(ع) به درخواست حواریون نیز تصریح شده: **قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنْزَلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرُ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أَعْذِبُهُ عَذَابًا لَا أَعْذِبُهُ أَحَدًا مِنَ الْغَالِبِينَ** [سورة المائدہ: ١١٥] من مائده را بر شما نازل می‌کنیم اما هر کس پس از نزول مائده به آن کفر ورزد، جوری عذابش می‌کنیم که تا بحال کسی را عذاب نکرده‌ام.

**إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (٩)**

ما خودمان قرآن را نازل کردیم و خودمان هم از هر آسیبی حتماً حفظش می‌کنیم.

این آیه به صراحة و با تأکید بسیار می‌گوید که قرآن از تحریف مصون است و مصون خواهد ماند. مُندرس و فراموش نیز نمی‌شود، بلکه همیشه در آفاق منتشر است؛ تا مستعدین در هر زمان مکان، از آن بهره ببرند. حتی وقتی معلم بر حقش در پردهٔ غیبت است، خود قرآن در صحنه حاضر و ظاهر است و بر خلق احتجاج میکند و به حق دلالت می‌نماید.

ضمانت به حفظ و نگهداری، منحصر به قرآن است و خداوند نسبت به کتب آسمانی پیشین چنین ضمانتی نداده و در عمل هم آنها را تحریف شده می‌داند. مثلاً راجع به تورات هست: **يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ** [سوره البقرة : ۷۵] کلام خدا را می‌شنوند و پس از فهم معنایش آنرا دانسته تحریف می‌کنند. در سوره انعام هم آمده: **تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدِونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا** [سوره الأنعام : ۹۱] تورات را به شکل طومارهای جداگانه در آوردند. بخشی از آن را برای مردم می‌خوانند و بسیاری را مخفی می‌کنند. راجع به انجیل، چون متن در دسترس، انجیل نازل شده نیست، بلکه تاریخ زندگی عیسی(ع) است که توسط چند تن از حواریون نوشته شده، خود نسبت دادن این متون به خدا، از اساس تحریف است.

راجح به قرآن هیچکس معتقد به اضافه نیست یعنی کسی قائل نیست که بخشی از قرآنی که اکنون در دست ما و اصطلاحاً به آن "ما بین الدُّفَّتِينَ" می‌گویند، یعنی آنچه بین دو چرم ابتدا و انتهای کتاب است، کلام خدا نیست و توسط بشر اضافه شده است. هیچ‌کس چنین چیزی نمی‌گوید و چنین ادعایی ندارد. اما چیزی که هست در برخی روایات که از طریق فریقین نقل شده آمده که فلان قسمت قرآن، اضافه‌ای داشته که اسقاط شده. یعنی کلماتی یا جملاتی از قرآن حذف شده. به این نوع از تحریف مورد ادعا، تحریف به نقصان می‌گویند. مرحوم مجلسی می‌گوید تمام این اخبار، اخبار آحاد هستند و نمی‌شود به آنها اعتماد کرد. نکته جالبی که هست این است که اکثر قریب به اتفاق این اخبار همه به یک راوی (احمد بن محمد السیاری) ختم می‌شود که به اجماع رجالیون، غالی و فاسدالمذهب است. علاوه بر آن، این روایات معارض‌اند با اخبار بسیاری که در جوامع روایی نقل شده بنا بر اینکه ظاهراً قرآن از هرگونه تحریفی به هر شکل مصون مانده است و حکومت‌های جور، حقایق و

معارف قرآن را به نفع دنیای خود تحریف کرده‌اند نه عبارات آنرا. از این‌رو مراد از تحریف در برخی از روایات، تحریف معنای قرآن و خانه‌نشین کردن معلمان حقیقی آن است نه تغییر ظواهر آیات.

محققان غربی نیز با توجه به وجود قدیمی‌ترین نسخه‌های باقی‌مانده از قرآن مربوط به قرن اول هجری، فرضیه تحریف را از اساس باطل میدانند. همچنین به نظر ایشان متن قرآن از نظر زبانشناسی آنچنان یک‌نواخت و همسیاق است که احتمال تغییر و تحریف در آن قابل پذیرش نیست. در قرآن شاهد تغییرات سریع ریتم، تکرار کلمات یا عبارات در آیات کنار هم، حضور ناگهانی آیه‌ای که موضوعی متفاوت با آیات اطرافش دارد، برخورد متفاوت با یک موضوع در آیات کنار هم، شکاف‌ها در ساختار گرامری، تغییرات ناگهانی در طول آیات، تغییر ناگهانی سوم شخص به اول شخص، یا مفرد به جمع، و کنار هم آمدن آیاتی که در ظاهرًا معنای متفاوتی دارند، هستیم. این‌ها مشخصه خاص متن قرآن است و نظری بر در متون بشری ندارد.

دلیل دیگر بر عدم امکان تحریف، روش بودن سیر تاریخی جمع‌آوری قرآن است.  
جمع آوری قرآن در سه مرحله انجام شده است:

۱. مرحله نظم و چینش آیه‌ها در کنار هم که شکل سوره‌ها را پیدید آورده. این کار در زمان خود پیامبر(ص) و به دستور ایشان بوده است. جای هر آیه و اسم هر سوره را خود حضرت(ص) مشخص کردند. روایاتی که از پیامبر(ص) در خصوص ثواب قرائت سور وارد شده؛ دلیل بر این است که ابتدا و انتهای سوره‌ها، و نیز کل قرآن کاملاً مشخص بوده است. اصولاً از نظر عقلی پذیرفتی نیست که رسول خدا(ص) کتابی را که معجزه دین و آیین نامه سلوک فردی و اجتماعی و مستند و پایه و مایه دین اوست، رها کند و تدوین و جمع و حراست از تمامیت آن را وانهد.

۲. جمع کردن مصحف‌های نوشته شده توسط کاتبان وحی و صفحات جدا و یکی کردن آن‌ها و در جلد قرار دادن آنها که در زمان ابوبکر انجام شد.

۳. جمع آوری تمام قرآن‌های موجود و یکی کردن آن‌ها برای جلوگیری از اختلاف قراءات که در زمان عثمان انجام شد. دلیل این امر آن بود که با گسترش فتوحات اسلامی در دهه دوم و سوم هجری و گرایش روز افروزن به اسلام و علاقه زیاد به کتابت قرآن، سبب شد تا آن‌ها که سواد کتابت و نگارش داشتند؛ به اندازه توان و امکانات خوبیش، به کتابت قرآن همت نموده و از مصحف‌های معروف و موجود در هر منطقه، استنساخ نمایند. لذا مواردی متعدد، وقوع اختلاف میان مسلمانان در قراءت قرآن گزارش شد و این اختلافات، سبب گردید تا برای حل آن، بعضی به چاره جوئی پیردازند.

پیشنهاد یکی کردن قراءات مصاحف از سوی حذیفه بود. عثمان نیز بر ضرورت چنین اقدامی واقف گشته، از این رو صحابه را به مشورت فراخواند و آن‌ها همگی بر ضرورت چنین کاری، با همه دشواری‌های آن نظر مثبت دادند. عثمان کمیته‌ای مرکب از چهار نفر تشکیل داد که عبارت بودند از: زیدبن ثابت، عبدالله بن زبیر، سعیدبن عاص و عبدالرحمن بن حارت. البته بعداً مجموع آن‌ها به دوازده نفر رسید. نخستین اقدام این گروه جمع آوری تمام نوشته‌های قرآنی از اطراف و اکناف کشور پهناور اسلامی آن روز بود. پس از نگارش نسخهٔ فعلی، از روی آن نسخه‌هایی استنساخ شده و به مناطق و مراکز مهم ارسال گردید. با ارسال این مصاحف با هر کدام یک قاری نیز از سوی خلیفه اعزام می‌گشت؛ تا قرآن را بر مردم قرائت کند.

مصطف‌هایی که به مناطق مختلف فرستاده شده بود، در مرکز منطقه حفظ شده و از روی آن نسخه‌های دیگری نوشته می‌شد تا در دسترس مردم قرار گیرد.

در منابع روایی هست که قرآنی هم علی(ع) به ترتیب نزول سوره‌ها و بیان شأن نزول آیات نوشته بود. ولی همین قرآن فعلی در نهایت مورد تأیید او و دیگر ائمه(ع) واقع گشت.

ابن‌ابی‌داود از سعیدبن غفله روایت کرده که حضرت علی(ع) فرمود: سوگند به خدا که عثمان درباره مصاحف هیچ عملی را انجام نداد؛ مگر این که با مشورت ما بود.

در روایت دیگری است که: اگر امر مصاحف‌ها به من نیز سپرده می‌شد؛ من همان می‌کردم که عثمان کرد.

عالمه طباطبائی در کتاب «قرآن در اسلام» در این زمینه آورده: آیات قرآنی در دست عامه مسلمانان بود و برای نگهداری آنچه داشتند کمال دقّت و جدیّت را به خرج میدادند، مردم با قرآن زندگی میکردند و قرائت قرآن جزء اصلی نمازهای جماعت بود، آموزش قرآن مهربه زنان و شرط آزادی برگان بود، جمع زیادی از صحابه و تابعین قاری قرآن بودند و کاری جز آن نداشتند و جمع آوری قرآن در یک مصحف جلو چشم همه انجام میگرفت و همگان مصحفی را که آماده نموده و در دسترسشان قرار گرفت، پذیرفتند و نسخه‌هایی از آن برداشتند و رد و اعتراض نکردند. امام علی(ع) نیز با این که خودش قرآن مجید را به ترتیب نزول جمع آوری کرده و به مردم نشان داده بود، مصحف دائم را پذیرفت.

امام خمینی(ره) ضمن تصریح و تأکید بر عدم تحریف قرآن، موضوع عدم استدلال امیرمؤمنان و دیگر امامان(ع) و نیز یاران حق‌گوی آنان چون سلمان، مقداد و ابوزر در احتجاج‌هایشان، به آیات مفروضاً ساقط شده قرآن را مطرح کرده و به استناد آن، نظریه تحریف را رد کرده و برساخته غالیان قرون بعد و ناشی از سوء اعتقاد ایشان میداند.

دلیل کلامی بر رد تحریف، حجیّت قرآن و لزوم عمل به آن است. رسول خدا(ص) امّت را تا ابد به پیروی از قرآنی که تحریف‌پذیر است ارجاع نمی‌دهد و آنرا در کنار اهل‌بیت(ع) یادگار خود در میان امّت نمی‌خواند. همچنین معنی ندارد اهل‌بیت(ع) قرآنی تحریف شده را فصل الخطاب بدانند و از امّت بخواهند که برای دانستن صحت احادیث، آنها را به قرآن عرضه کنند. همچنین در صورت تحریف، حجّت در زمان ما مفقود بوده و این با لطف خدا سازگار نیست.

در قرون اخیر جنبه‌هایی از اعجاز لفظی قرآن بر اساس تکرار کلمات کشف شده که در صورت تحریف، قطعاً چنین نظم بی‌بديلی به هم میریخت و دیگر وجود نداشت.

علاوه بر این آیه سوره حجر، آیه چهل و دوم سوره فصلت را نیز دلیل درون‌متنی بر عدم تحریف دانسته‌اند:

لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَثْرِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ [سوره فصلت : ۴۲]. نه حالاً و نه بعدها باطلی در آن راه ندارد، زیرا فرستاده خدای حکیم و ستوده است.

از نکات جالب آیه "إِنَّا نَحْنُ نَرَأْنَا الْذُّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ" این است که قرآن را ذکر نامیده؛ وقتی این آیه را در کنار آیه "أَلَا يَذْكُرِ اللَّهُ تَطْمِئْنُ الْقُلُوبُ" [سورة الرعد : ۲۸] قرار دهیم، می‌فهمیم که دلهایی که با قرآن انس دارند، از آرامش واقعی برخوردارند.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِيعِ الْأَوَّلِينَ (۱۰) وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهِنُونَ (۱۱)

پیش از تو هم پیامبرانی به میان مردمان گذشته فرستادیم. هر پیامبری که پیش آن‌ها رفت، بدون استثناء، مسخره‌اش کردند!

كَذَلِكَ نَسْلَكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (۱۲) لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُتُّةُ الْأَوَّلِينَ (۱۳)

سنت ماست که پیام هدایت را وارد دلهای گنهکاران کنیم. با این‌همه، به آن ایمان نمی‌آورند! راجع به گذشتگان هم همینطور بود. عبارت "نَسْلَكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ" عبارت جالبی است و نشان می‌دهد که خداوند پیام هدایت را واضح و روشن به همه تفهیم می‌کند و دست از سر کسی بر نمی‌دارد تا آن پیام را نفهمیده، یعنی حجت را بر او تمام می‌کند تا یا ایمان آورد یا تکذیب کند! این آیه، این بجهانه را که پیام دین به من نرسید یا آن را درست نفهمیدم، دفع می‌کند. عقلی که خدا در وجود همه انسانها حتی مجرمان نهاده، حق را می‌فهمد گرچه تکذیب کند. برخی از مفسرین، ضمیر در "كَذَلِكَ نَسْلَكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ" را به استهزاء در آیه قبل راجع دانسته و گفته‌اند یکی از موارد خذلان خدا نسبت به کافران اینست که استهزاء دین را در دل ایشان جای داده و ملکه کرده است.

وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَطَلُوا فِيهِ يَعْرُجُونَ (۱۴) لَقَالُوا إِنَّمَا سُكِّرْتُ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ (۱۵)

حتی اگر دری از آسمان به رویشان باز کنیم تا از آن عروج کنند و به باطن هستی راه یابند، از سر لجاج و عناد می‌گویند: برایمان چشم‌بندی کرده‌اند؛ بلکه بدتر: ما را سحر کرده‌اند! این دو آیه، در بیان سرخشتی و تعصّب کافران است.

از آیه اول می‌شود نتیجه گرفت که آسمان درهایی دارد که اگر خداوند اجازه دهد برای انسان باز می‌شود و انسان در آن عروج می‌کند و به معراج بر می‌آید.

\*\*\*

این بخش از سوره، اشاره به لطائف و طرائف خلقت می‌کند و خلقت و رازقیت خدا را یادآور می‌شود:

وَلَقْدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَرَيَّنَاهَا لِلنَّاظِرِينَ (۱۶) وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ (۱۷) إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتَبَعْنَا شَهَابًّا مُّبِينًّا

در آسمان صورت‌های فلکی گذاشته‌ایم و برای تماشاگران زینتش داده‌ایم و از دسترس هر شیطان رجیمی حفظش کرده‌ایم؛ مگر آن‌کس که دزدکی گوش دهد که در آن صورت شهابی نورانی تعقیبیش می‌کند.

این آیه از آیات مشکل این سوره است. بعضی برای تفسیرش پای هیئت قدیم را وسط کشیده‌اند و مطالبی گفتند که با علم روز، جور نیست.

در تفسیر ساده و بی‌تكلّف، مراد از بروج، صورت‌های فلکی است و زینت یافتن آن، چشم نواز بودن آسمان شب است؛ طوری که ناظر از نظر به آن خسته نمی‌شود.

از عبارت "رَيَّنَاهَا لِلنَّاظِرِينَ" میتوان نتیجه گرفت که غور در آسمان شب، برای آدمی، آرام خاطر است و نقش تربیتی دارد. برخی از اسانید ما میفرمودند، افق انسان را رفعت میبخشد و به معالی امور راغب می‌کند و تخلّق به مکارم اخلاق می‌ورد.

اما آیه دوم و سوم را نمی‌توان با قواعد عالم مُلک تفسیر کرد و حتماً باید پای ملکوت را وسط کشید و مقصود از سماوات را ملکوت عالم دانست. در این صورت این دو آیه می‌گویند شیاطین نمی‌توانند به سماوات غیب و باطن هستی راه پیدا کنند و اخبار غیبی را بشنوند و از

آن سوء استفاده کنند، مگر دزدکی و به شکل ناقص و آن هم با تبعات بسیار، از جمله در خطر قرار گرفتن جاشان.

طبق این آیه شیاطین گونه خاصی از موجودات اند که به کسب اخبار غیبی حریصند و از آن اخبار سوء استفاده می کنند. رابطه ابلیس با این شیاطین روش نیست و معلوم نیست که ابلیس یکی از آنهاست یا هم قبیله آنهاست یا پدر آنهاست یا موجودی جدا از آنها؟! گویا لفظ شیاطین در این آیه، صفت شخصی برای جنیانی است که طاغی و متمند شده اند نه نوع خاصی از جنیان.

در هر حال، شیاطین از فرشته ها واهمه دارند و به تیر غیبی که فرشته ها مسلح به آند راند می شوند. یعنی ذاتاً مغلوب فرشتگان اند.

دعائیم الاسلام از امیر المؤمنین(ع) روایت می کند که شیعی همراه رسول خدا(ص) بودیم، ایشان فرمود: شهاب ها شیاطین را از استراق سمع منع می کنند. پس از بعثت من، راه پیشگویی بسته است و دیگر کهانت ممکن نیست.

جلد ششم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت می کند که از مردم و از خودت بپرهیز! عرض شد پرهیز از مردم معلوم است اما از خود چگونه است؟! فرمود اجنه استراق سمع می کنند و حرفی را که تو میزني دزدانه می شنوند و سپس به شکل انسانی در میان مردم ظاهر شده و می گویند فلاانی چنین گفت.

تفسیر قمی از آمنه مادر پیامبر(ص) روایت می کند که فرمود: هنگامی که محمد را به دنیا آوردم، حرکت شهاب ها در آسمان و افتادن آنها را دیدم. دیگر مردم نیز چنین دیدند. در مکه مردی یهودی به نام یوسف بود. چون چنین دید نزد قریش آمد و گفت آیا در میان شما کوکی متولد شده است؟ آنها گفتند: بله، آمنه پسری زاییده. او به خانه من آمد و فرزندم را دید و شانه او را کنار زد و خال سیاهش را دید. قریشیان گفتند چه دیدی؟ گفت: این پیامبر شمشیر است و شما را نابود خواهد کرد.

جلد دهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت می کند که شیاطین کارشان چنین بود که یک کلمه از اخبار آسمان را دزدانه گوش می دادند و آن را می رویدند. سپس آن را به زمین آورده و

به پیشگو منتقل می‌کردند و گاهی از جانب خودشان کلماتی به آن می‌افزوند. در نتیجه حق و باطل مخلوط می‌گشت. پس، از اخباری که پیشگوییان می‌کرد و درست بود، چیزی بود که شیطان از آسمان شنیده بود و آنچه اشتباه در می‌آمد چیزی بود که شیطان از خودش افزوده بود. اما از زمانی که شیاطین از استراق سمع منع شدند، راه آسمانی پیش‌گویی قطع گردید و آنچه امروزه شیاطین به پیشگویان منتقل می‌کنند خبرهایی است که بر زبان مردم جاری می‌شود یا رازهایی که در محافل خود می‌گویند. یا کارهایی است که مردم مخفیانه انجام میدهند و نمی‌دانند که اجته شاهد کارهای آنها هستند. مثلاً سرقتنی انجام می‌دهند یا قتلی مرتکب می‌شوند یا کسی پنهان شده یا در جایی گم شده، شیاطین اگر شاهد ماجرا بوده باشند یا از شاهدی از خود شنیده باشند، از این امور خبر دارند و به یکدیگر هم خبر می‌دهند. اما شیاطین نیز مانند انسان‌ها راستگو و دروغگو دارند.

جلد شصتم بحوار الأنوار از ابن عباس نقل می‌کند که رانده شدن شیاطین از معجزات پیامبر اسلام(ص) است و این پدیده قبل از زمان ایشان دیده نشده است. شهاب، شیاطین را تباہ می‌سازد و می‌سوزاند ولی آنها را نمی‌کشد.

**وَالْأَرْضَ مَدَّنَاهَا وَأَقْيَّتَا فِيهَا رَقَاسِيٍّ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ (۱۹) وَجَعْلْنَا لِكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَنْ لَسْنُنُ لَهُ بِرَازِيقِنَ (۲۰)**

در زمین هم، خشکی‌ها را گستردیم و کوه‌های پابرجا برآوردیم و در آن از هرچیز متناسب، رویاندیم.

روی زمین، برای شما و دیگر موجوداتی که شما روزی رسانشان نیستید، اسباب زندگی پدید آوردیم.

عبارت "أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ" را اعمّ از نباتات و شامل معادن و حتّی حیوانات هم دانسته‌اند. نکتهٔ جالب در این عبارت وصف "موزون" است، یعنی خلقت بر اساس هماهنگی و تناسب خاصی شکل گرفته و وصلة ناجور و ریتم خارج از دستگاه در آن نیست.

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَرَائِفُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدْرٍ مَعْلُومٍ (۲۱)

هرچه در جهان هستی هست، منبع اصلی اش پیش ماست و از آن به اندازه مشخص فرو می‌فرستیم.

این آیه از آیات بحث برانگیز و ثاویل بردار است. طبق ظاهر آیه، خداوند خزانه دارد و از آن خزانه به قدر مشخصی نازل می‌کند تا موجودات خلق شوند و مقدرات آنها که عبارتست از توالی حوادث و ترتیب تجلی موجودات، جریان یابند. طبق این تقریر، خزانه برای خدا چیزی شبیه به "ذکر حکیم" برای ماست. ذکر حکیم شأنی از علم ماست که هر چه تصور میکنیم از آن ناشی می‌شود. ما برای اینکه یک گنجشک را تصور کنیم در ذکر حکیم خود صورتی کلی از گنجشک را، باید از پیش آموخته و داشته باشیم. دائرة تصوّرات و مخلوقات ذهنی ما را معلومات کلی که در ذکر حکیم خود داریم تعیین می‌کند. ذکر حکیم حافظه روح ماست که دائم در حال اضافه شدن است.

خداوند هم پیش از خلقت موجودات آنها را در علم مخزون خود ایجاد می‌کند و نگه می‌دارد. در علم مخزون خدا صورت کلی گنجشک با این ابعاد و این خصوصیات و این صفات موجود است. سپس خداوند هر تعداد گنجشک که بخواهد در هر زمان یا مکانی، از روی آن صورت کلی که در خزانه دارد، خلق می‌کند. گنجشک‌های طبیعت هم پس از آنکه مردند، چیزی از آنها باقی نمی‌ماند، جز روحشان که عازم عالم بعدی می‌شود. اما صورت کلیه گنجشک در خزانه الهی همچنان موجود است.

ارزاق هر گنجشک و توانایی‌های آن هم حقایقی مجزا در خزانه الهی هستند که به تدریج خلق و در جهان مادی متجلی می‌شوند تا گنجشک از آنها تقذیه کند و توان یابد و سرنوشت خویش را طی نماید. پس غیر از موجودات، تقدیراتی هم که بر آنها جاری می‌شود، از جمله ارزاق و توانایی‌های آنها و حوادثی که قرار است سر آنها بیاید، همه از روی معلومات موجود در خزینه الله نسخه برداری و ابلاغ و خلق می‌شوند.

هم خلقت موجودات و همچنین جریان تقدیرات بر آنها قدر مشخصی دارد. یعنی معلوم است که کی، کجا، و تا چه حد باید تجلی پیدا کند و از خزانه الهی نازل گردد. اگر اینطور

نیاشد، بَغَیْ پیدا می‌شود: وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكُنْ يُنَزَّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ [سوره الشورى : ۲۷] اگر خداوند روزی بندگانش را زیاد کند، در زمین مرتکب سرکشی می‌شوند؛ پس بقدیری که صلاح است، به ایشان روزی میدهد. آری، او نسبت به بندگانش خبیر و بصیر است.

این آیه میگوید که هستی کم کم برکاتش را نصیب مؤمن میکند و به مرور از غیب برای مؤمن نصیب میرسد. گرچه عواملی چون دعا، نیت خیر، عبادت مقبول، خوبی به خالیق، خوش‌خلقی، سعهٔ صدر، و اقدام بهجا - به إذن خدا - نزول این برکات را تسریع میکنند و بر آن مقدار معلوم می‌افزایند.

از نکات جالب در این آیه جمع آمدن خزانه است یعنی خداوند خزینه‌های بسیار دارد و بسیاری از آنها برای ما مکشف یا متصور نیست؛ در هر حال، نزول از آنها و بهرهٔ هر کس از آن‌ها تدریجی و بر حسب لیاقت و استعداد است. خزانه‌های بی‌انتها و کرم خدا بی‌نهایت است. پس سراغ غیر خدا رفتن، همواره گزار است و همیشه اولین دلیل بی‌نصیبی است. هر چه که نیاز ماست خزانه‌اش پیش خدادست و کلیدش بندگی خدا.

از نکات جالب دیگر این آیه آن است که داشتن، مجوز خرج کردن نیست. همانطور که خدا بسیار دارد اما بهجا نازل و خرج می‌کند، ما نیز ثروت خود را از ذخیره‌ای که در نزد ماست، باید بهجا و به تدریج و به مقدار مشخص خرج کنیم.

جلد سیزدهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که چون موسی(ع) از طور بالا رفت و با پروردگارش مناجات کرد عرضه داشت خدا ای خزانه خویش را به من بنما. خداوند فرمود: ای موسی، خزانه من چنین است که هرگاه چیزی را اراده کنم به آن می‌گوییم موجود شو و آن چیز بی‌درنگ موجود می‌شود.

وَأَرْسَلْنَا الرَّيَاحَ لَوَاقَعَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَا كُمُوْهَ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ (۲۲)

بادها را مأمور بارورکردن ابرها می‌کنیم؛ آنگاه از دل ابرها بارانی می‌فرستیم و با آن دائمًا سیرابتان میکنیم؛ در حالیکه شما توان ذخیره همه آب را ندارید.

یعنی نه ریزش باران به فرمان شماست، نه توان ذخیره همه آب باران را دارد، به همین خاطر، خدا آنها را در چشمها و چاهها ذخیره میکند تا همیشه آنی در دسترس شما باشد.

البته در همان روزگار هم انسان مقدار کمی از آب را به شکل مصنوعی با سد کردن مسیر رودها ذخیره میکرد. اما آب سد خودش وابسته به ذخیره آب زیرزمینی و بارش باران است، علیغم آنکه به مرور نشت میکند یا تبخیر میشود. یعنی توان نگهداری محدودی دارد و به چرخه آب یعنی خزانه طبیعی وابسته است.

لواقع که راجع به باروری بادها آمده، شاید به نقش آنها در باروری گیاهان نیز اشاره داشته باشد.

کافی روایت میکند که شبیوه امام علی(ع) چنین بود که در ابتدای بارش باران زیر آن میایستاد تا خیس شود و میفرمود این آبی است که تازه از عرش نازل شده و میفرمود به همراه هر قطره باران فرشته‌ای است که آن قطره را نازل میکند و در جایش مینشاند.

وَإِذَا لَتَحْنُنُ نُحْيَ وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ (۲۳) وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمَنِ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ (۲۴) وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْسُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۲۵)

این ماییم که مدام زنده میکنیم و میمیرانیم و ماییم که در این میان، ماندنی هستیم و وارث همه چیز.

همه پیشینیان شما یا کسانی را که بعداً به دنیا میآیند، میشناسیم و زیر نظر داریم. و خداست که همه را روز قیامت یکجا جمع میکند؛ خداوند حکیم و علیم است.

این آیات به قطار فرزندان آدم اشاره دارد که هر روز تعدادی از آنها بدنیا میآیند، و تعدادی از دنیا میروند و عازم برزخ میشوند. این زنجیره تکراری انقدر ادامه پیدا میکند تا تمام ذریه آدم بیایند و هبوطگاه دنیا را تجربه کنند و بروند. و سرانجام روزی خداوند همه آنها را یکجا جمع میکند و به حساب تک تک شان میرسد.

اما چرا در این سلسله، صحبت از اسم "وارث" خدا شده؟ چون هرکس که بدنیا می‌اید از نیرو و رزق و امکاناتی برخوردار می‌شود تا امتحاناتش را طی کند و وقتی وقت رفتنش می‌شود، خداوند تمام آن اموال و امکانات و ارزاق را از او پس می‌گیرد، حتی جسمش را پس می‌گیرد و به زمین بازمی‌گرداند و تنها و بی‌دستاولیز بسوی عالم بزرخ روانه می‌کند. فقط روح او می‌ماند و اعمالی که طوق کردنش کرده.

امکانات و ارزاق و توانایی‌هایی که خدا به هرکس داده، مال خود خداست و به عاریت داده و دوباره پس می‌گیرد. یعنی خداوند وارث حقیقی دنیاست که مایملکش را دائمی از کسانی که وقت رفتنشان شده پس می‌گیرد و حکم تخلیه را توسط ملائکه‌اش مدام به اجرا می‌گذارد. اگر امروز نوبت ما نیست، فردا نوبت ما می‌شود. ما در این دنیا مالک هیچ‌چیز، حتی جسم خویش نیستیم. همه مال خداست و امانت است و پس می‌گیرد. پس زنها، امانتدار خوبی باشیم و در ملک عاریه‌ای و استیجاری، تصرف خانثانه نکنیم و سر به طغیان برنداریم.

وارث بودن خدا بهترین تعبیر برای اینست که هیچ‌کس، مالک هیچ‌چیز نیست.

فقه القرآن روایت می‌کند که چون پیامبر(ص) فرمود: خدا و فرشتگان بر کسانی که در صف اول جماعت حاضر می‌شوند درود می‌فرستند، عده‌ای از قبیله بنی عذرہ که خانه‌هایشان از مسجد دور بود و به صف اول نمی‌رسیدند، خواستند خانه‌هایشان را بفروشند و در نزدیکی مسجد پیامبر خانه بخرند تا به صف اول جماعت برسند. در این هنگام این آیه نازل شد و به آنها گوشزد نمود که خداوند از نیت شما آگاه است و حتی اگر در صف آخر قرار بگیرید، چون می‌خواهید در صف اول باشید، پاداش نیت خود را خواهید داشت.

عیاشی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که مراد از مستقدمین و مستآخرین، مؤمنان امت اسلامی است.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که منظور از مستقدمین، نیکوکاران و منظور از مستآخرین بدکاران است.

\*\*\*

این بخش از سوره، داستان خلقت آدم است که چند بار در قرآن تکرار شده، اما هیچ بارش تکراری نیست:

وَلَقَدْ حَلَقْنَا إِلَيْنَاهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَّا مَسْنُونٍ (۲۶)

انسان را از گلولای بدبوی خشکیده‌ای آفریدیم.

انسان تشکیل شده از جسمی خاکی و روحی الهی که بعداً در آن دمیده شده. خمیر مایه جسم انسان از خاک است. منتها خاکی مرطوب و تیره که قاعده‌تاً دیگر خاک نیست و گلشن می‌نامند. این گل را با نام "حَمَّا" نام برد. و با وصف "مسنون" معرفی اش کرده که گویا بدبو یا چنگ‌زده و ورزداده معنی میدهد. این "حَمَّا مَسْنُون" را مثل مجسمه‌ای سفالین گذاشتند تا خشک شود، وقتی خشک شد و شکلش تثبیت گشت، نامش شده "صلصال". پس انسان در اصل خاکی است که گل شده و گلی که به عمل آمده و ورزداده شده و سپس خشک شده است: صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَّا مَسْنُونٍ.

علل الشرایع از امام باقر(ع) روایت می‌کند که هر بدی همچون بذربانی، زنا یا شرب خمر که از برادر مؤمنت دیدی از سرشت و ایمان او نیست بلکه او به خاطر تماس با سرشت دشمنان ما مرتکب چنین گناهان می‌شود و آن خوشروی و خوشاخلاقی یا عبادتی که از دشمنان ما می‌بینی از طینت او نیست، بلکه به خاطر مخلوط شدن طینت او با طینت ایمان است و در حقیقت این کارها حاصل طینت ایمان می‌باشد.

وَالْجَانَ حَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلٍ مِّنْ نَارِ السَّمُومِ (۲۷)

و قبل از آفرینش او، جن را از شعله‌های آتش آفریدیم.

خمیر مایه انسان عنصر خاک است و خمیر مایه جن، عنصر آتش. "سوم" یعنی نافذ و گشته. ناری سوم است که حرارت بسیار داشته باشد.

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَّا مَسْنُونٍ (۲۸) فَإِذَا سَوَّيْتُهُ

وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (۲۹)

خدا به فرشتگان فرمود: من بشری می‌آفرینم از گل‌ولای خشکیده. وقتی خلقتش را کامل کردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر شن به سجده بیفتید.

"بشر" در لغت یعنی پوسته. خداوند پوسته یا پوستینی از خاک ساخت و سپس در آن پوستین یا جُبته (یا کوزه، چون صلصال کوزه هم معنا میدهد) از روح خود دمید. روح خدا به انسان فقط جان نداد - چون جانداران بسیاری تا آنروز خلق شده بودند و جان داشتند، اما از روح خدا در کالبدشان دمیده نشده بود - روح خدا با علم و قدرت و اختیار بسیاری که به این موجود اخیر یعنی انسان داد، او را ربانی و مستعد دریافت خلافت الهی کرد. انسان مظہریت خاصی نسبت به اسماء و صفات حق دارد که تا پیش از او در مخلوقات، بی‌نظیر بوده.

کافی از امام صادق روایت می‌کند که خداوند روحی آفریده و از بهترین آن روح‌ها که منسوب به خودش کرده در آدم دمیده.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که روح همچون باد در جنبش است برای همین روح نامیده می‌شود. خداوند روحی را که از آن در آدم دمیده به خود نسبت داده، چون آن را بر دیگر ارواح برگزیده. چنانکه از میان خانه‌ها یک خانه را به خود نسبت داده و از میان خانه‌ها برگزیده. گرچه همه آنها آفریده او هستند.

توحید از امام صادق(ع) روایت می‌کند که روح از قدرت خدا سرچشمeh گرفته و آفریده‌ای از مخلوقات اوست که دارای آگاهی، توان، و تایید است و خدا آن را در دلهای پیامبران و مؤمنان قرار می‌دهد.

### فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (٣٠)

پس همه فرشتگان بی‌استثنای سجده کردند، این سجده، سجده بر نوع بنی آدم است نه فقط آدم ابوالبشر. سجده ملائکه، تعظیم روح الله است که در آدم دمیده شده و هست. یعنی ملائکه در برابر خلافت الهی که در نهاد بشر به ودیعه نهاده شده، خاضعند و فرمانبردار.

سجده فرشتگان در برابر آدم(ع) ، سجده آنها در برابر روح الهی انسان است و نشان میدهد که فرشتگان در برابر انسان حقیقی متواضع و خادم اویند.

**إِلَّا إِبْلِيسَ أَبْيَ أَنْ يُكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (٣١)**  
**قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (٣٢)**  
**قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدُ لِيَشَرِّي خَلْقَتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَّا مَسْنُونٍ (٣٣)**

جز ابلیس که با سجده کنندگان همراه نشد. خدا پرسید: ابلیس، تو را چه شده که با سجده کنندگان نیستی؟!

ابلیس متکبرانه جواب داد: من آنی نیستم که بیایم در برابر بشری سجده کنم که او را از گلولای خشکیده آفریده ای.

زشتراز تمدد، دلیل تمدد است. عدم سجده ابلیس در کبر او ریشه داشت، هرچه بر ابلیس و ابلیسیان میرود از کبر ایشان است. تکبر بزرگی نمیآورد و همیشه باعث طرد و تحکیر میشود.

**قَالَ فَأَخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ (٣٤) وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّغْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (٣٥)**

فرمود: حالا که این طور شد، از این مقام خارج شو! چون که تو رانده شده ای. و تا روز قیامت، مدام مشمول لعنت منی.

جلد شصتم بحارات انوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که ای بندگان خدا! از دشمن خدا یعنی شیطان پرهیز کنید؛ مبادا شما را هم به بیماری خود یعنی کبر و غرور مبتلا سازد.

**قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبَعْثُرُونَ (٣٦)**

گفت: خدایا، تا روزی که مردم دوباره زنده می شوند، مهلتم بد.

**قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (٣٧) إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْعَلَمُ (٣٨)**

فرمود: به تو مهلت می دهم، نه تا روز قیامت؛ بلکه تا روزی که زمانش را من می دانم و بس.

سنت خدا مهلت دادن به گنه کاران است و مهلتی هم که به شیطان داد روی همین حساب بود. گرچه گویا شیطان نخستین گناه کار است.

اینکه آن یوم وقت معلوم چه وقت است، گفته اند تا نخستین نفح صور، که همه میمیرند پس شیطان نیز میمیرد. اما این همان آستانه یوم بیعثون است، لذا این تفسیر چنگی بدل نمیزند. گفته اند تا قیام قائم (عج) و پرشدن دنیا از عدل و داد. گفته اند تا روزی است که انسانی در زمین باشد و الله عالم!

از سیاق بر میاید که خداوند آن زمان را عمدًا مجھول و در انحصار خویش نگه داشته. شیطان از پس متکبر بود، پوزش نخواست بلکه فرصت خواست برای انتقام و اثبات حرفش یعنی پست بودن آدم. گناه اولش که کبر بود او را کشاند به گناه اضلال خلق برای اثبات برتری خودش.

استجابت دعای شیطان، انسان را باید حریص کند به دعا کردن و از خدا خواستن. جلد نود و ششم بحار الانوار روایت می‌کند که امام سجاد (ع) در کنار دیوار کعبه دعا می‌کرد: خدایا من گناهان و خطاهای بسیار دارم و تو رحمت و مغفرت بسیار است. ای کسی که خواسته بدترین آفریده‌اش را احابت نمود آنگاه که عرض کرد خدایا به من مهلت بده! خواسته مرا نیز احابت کن و با من چنین و چنان نما!

**قَالَ رَبِّيْمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُرْزِيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَاْغُوْيَنَهُمْ أَجْمَعِينَ (۳۹) إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخَلَّصِينَ (۴۰)**

گفت: خدایا، حالا که مرا به چنین ماجراهی دچار کردی، من هم در دنیا، کارهای زشت مردم را در نظرشان زینت می‌دهم و همگی شان را از راه بهدر می‌کنم، مگر بندگان ناب تو را. شیطان در این آیه مدعی است که خدا او را إغواء کرده. کلمه "إغواء" در عرف مردم، بیشتر معنای منفی پیدا کرده و "با خدعا فریقتن" معنی میدهد؛ اما در اصل، به معنای آزمودن و به فتنه دچار نمودن و بر زمین زدن و شکست دادن است. اغوا به معنای نخست از خباثت طینت ناشی میشود و ساحت حق از آن منزه است. گویا شیطان عمدًا این کلمه دو پهلو را

بکار برد و مدعی شده خداوند با خدعا او را گمراه کرده تا گمراه کردن بنی آدم را حق خود بداند و توجیه کند. برای همین برای کار خودش هم لفظ "إِغْوَاءٌ" را بکار برد و گفته: **وَلَا إِغْوَيْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ**. در سوره اعراف کلام ابلیس کاملتر آمده: **قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ** [سوره الأعراف : ۱۶]. یعنی در راه مستقیم تو مینشینم و بندگانت را از صراط مستقیم منحرف میکنم.

این هم که گفته **لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ** یعنی هم دنیا را پیش چشمشان زینت میدهم، هم کارهای زشتی را که در دنیا میکنند.

شیطان و عده داده که با همه چنین کند، الا عباد مخلص خدا، یعنی کسانی که تمام کارهایشان برای خدا و طبق رضای خداست.

در سوره صفات هست: **وَمَا تُجَزِّوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ** [سوره الصافات : ۴۰]

هم در این آیه و هم در سوره حجر که الان داریم راجع به آن بحث میکنیم، اگر ضبط "مخلصین" به شکل اسم فاعل باشد، یعنی آنها بی که سعی میکنند خود را برای خدا خالص کنند و اگر به شکل اسم مفعول یعنی به فتح لام باشد یعنی آنها که خدا خودش خالصشان کرده تا فقط و فقط برای او باشند. طائفه اول سرآمد متّقین اند و طائفه دوم سرآمد برگزیدگان. یعنی طائفه اول راه را خودشان میروند، ولی طائفه دوم را راه میبرند.

توجه بفرمایید که اول باید عبد شد بعد مخلص. خلوص صفت عبد است و تا عبودیتی نباشد خلوصی هم بر آن مترتب نمیشود. عبد کسی است که کلیت زندگی او رو به خدا و برای خدا باشد. یعنی دغدغه اصلی او تحصیل رضای پروردگار باشد. آنوقت بعضی از این عبدها خالص میشوند. و به واسطه سعی و تلاش و جهادی که خودشان میکنند، مخلص به کسر لام، و به واسطه نصرتی که خدا در این راه به آنها میکند، مخلص به فتح لام، میشوند. وقتی کسی مراتبی از خلوص را تحصیل کرد، برای خدا و بیاد خدا و به درک حضور خدا مینشیند و بر میخیزد و میخوابد و بیداری میکشد. هر کارش برای خداست و از روی هوای نفس و برای نفس قدمی برنمیدارد. برای بندۀ مخلص تایید یا تکذیب مردم و اینکه او را دوست دارند یا

دشمن میشمارند بی اهمیت یا بسیار کم اهمیت است. ویژگی اصلی مخلسان این است که کاملاً مال خدا هستند و شیطان سهمی در آنها ندارد. چنانکه در این سوره بیان شده. پس اگر گاه گاهی، گناهی از آدم صادر شد امید نجات هست؛ اما اگر گناه، عادت و از آن بالاتر خصلت انسان شد، به کجا فرار کند؟! امان از این "ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ".

عبارت "عبدالله المخلصین" میتواند استثنای از "ما تُجْزِئُنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ" هم باشد، یعنی هرکس در گرو اعمال خوب و بد خویش است، جز بندگان خالص خدا که چون هیچ کارشان برای دنیا یا حتی اخیری نیست، کاملاً از قید جزای اعمال فارقدند و به رزق مخصوصی مرزوق‌اند. فی الواقع چون اصلاً فعل ندارند و هرچه میکنند برای خداست و فانی فی الله‌اند و کارهای آنها فعل الله است. آنها فی الواقع "ید الله"‌اند که از آستین خدا خارج شده و کاری کرده است. پس انتساب فعل به ایشان سالیه به انتفاع موضوع است.

در این آیه شیطان گفته "لَا زَيْنَ لَهُمْ" سؤال اینجاست که او چه چیزی را برای آدم زینت میدهد؟ برای پاسخ به این سؤال باید نگاهی به سیر آدم داشته باشیم.

آدم اول حیوان است یعنی فقط پی منافع شخص خودش است؛ کم کم رشد میکند و انسان میشود یعنی فعل اخلاقی دیگرخواهی و خداخواهی از او سر میزند؛ تحت تربیت الهی که قرار گرفت و با اسماء حق که آشنا و به آن متّصف شد، عابد و عالم و زاهد و مجاهد که شد، انسان کامل یا عارف میشود. اما این میانه راه است و در اینجا وارد مرحله دیگری میشود: این مرحله، مرحله شیطان شدن است و علتشن هم ظهور علم و قدرت و صفات حق در اوست اما او آنها را به خود نسبت میدهد و نفسانیت در او طلوع میکند. یعنی عارف، تازه شیطان میشود. در این مرحله اگر توسط امام‌زمانش دستگیری شد، شیطنت در او میمیرد و به "ولی" بدل میگردد و الا در همان مرحله میماند و مطرود میگردد. پس سیر حرکت آدمی عبارتست از حیوان، انسان، عارف، شیطان، ولی. و کسی که مرحله شیطانی را از سر نگذرانده و از آن نجات نیافته، هنوز عاقبت بخیری اش معلوم نیست و ممکن است خیلی خطرناک باشد. چون این مرحله وقتی در کسی طلوع میکند همه مریدان و شاگردان او را هم همراه او غرق میکند. مگر اینکه راهشان را از او جدا کنند. خیلی از آنهایی که در تاریخ به عنوان عرفای

بزرگ شناخته میشوند در واقع شیاطین بزرگ‌اند که به خود دعوت میکردند و متابعت از ایشان و آثارشان موجب نکبت است. علت اینکه علم را باید از معصوم گرفت همین است. حالا برگردیم سر بحث خودمان: در هر مرحله زینت شیطان فرق میکند. کسی که در مرحله حیوانات است شیطان برایش غضب و شهوت را زینت می‌دهد. طوری که بی حذف و مرز بی شهوتش می‌رود و بی حذف و مرز پرخاشگری می‌کند. کسی هم جلوه‌دارش نیست. از همه بدتر اینکه فکر می‌کند کارش درست است و حق دارد اینطور رفتار کند. در مرحله انسانیت و دیگران خواهی، شیطان اگر بتواند جلوی کارهای خیرش را میگیرد و نمیگذارد خیرش به دیگران برسد، اگر نتوانست، کارهای خیرش را جوری برایش تزیین میکند که اولویت را در آنها گم کند. مثلاً اینکه عبادتش را رها کند و بگوید عبادت بجز خدمت خلق نیست یا در پی حاجات دیگران بود و نزدیکانش را رها کن یا نفهمد نیاز اصلی بدیختها، بی‌خدایی است پس تلاش بیخود کند که آدمهای بی‌خدا را خوشبخت کند. کار دیگری که شیطان با او می‌کند این است که آن چنان به کارهای خیرش غرّه میشود که فراموش میکند عدل خدا دیگران را به این روز کشانده، لذا در دلش به خدا اشکال می‌کند. گویا با کارهای خیرش می‌خواهد کاری را که خدا نمیدانسته یا نخواسته یا از پیش برنمی‌آمده، انجام دهد. این حالت، ادعای الوهیت مخفی است که در دلش در حال رشد کردن است. کار دیگری که شیطان با او می‌کند این است که آنچنان خیراتش را در نظرش مهم جلوه میدهد که برای استمرار آنها به شرّ متولّ می‌شود. مثلاً برای نجات حیوانات حاضر است شکارچیان را بکشد. یا برای گرفتن حق مظلوم حاضر است به ظالم ظلم کند. کار دیگری که شیطان با او می‌کند این است که یک حس غرور و خود برتری‌بینی که امّم‌فاسد است را در دلش زنده می‌کند و رشد می‌دهد. در واقع او دارد کم کم به شیطان بدل می‌شود، اما خبر ندارد. کمی که خوبی کرد احساس حق به جانب بودن می‌کند و همهٔ افکار و اعمال خود را درست می‌داند و با خود میگوید مگر میشود من که شب‌ها برای فقراء غذا می‌بیرم، فکر کنم اشتباه باشد، کارم اشتباه باشد؟! لذا کم کم فرعون می‌شود؛ آن هم نه از راه بدی کردن، بلکه از راه خوبی کردن. بدی کردن‌ها بعدتر از راه میرسد: وقتی که نقدش کردن و به او ایراد گرفتند یا قبولش نداشتند،

شروع می‌کند به مخاصمه و دشمنی با خلق خدا. تمام این موارد اقتضاء نفس است و شیطان روی نفس سوار می‌شود. شیطان انحرافات نفس را زیست میدهد نه اینکه خودش دستی در آدم ببرد و کاری با آدم بکند. در واقع شیطان می‌نشیند تا نفسانیتی هرچند اندک از انسان بروز کند، آن گاه آن را زیست می‌دهد و می‌پرورد و با همان، از انسان شیطانی مثل خود می‌سازد. در مرحله انسانِ کامل هم شیطان مشابه همین کارها را با عارف می‌کند. منتها در آنجا عبادت هم در غوایت انسان نقش دارد. وقتی عبادت به غرور بیانجامد، درست همانطور که نسبت به شیطان چنین شد، انسان گمراه می‌شود و به شیطان بدل می‌گردد، منتهی در پوستین عرفان. در این حال، سالک، علم و قدرت حق را از خود می‌داند و استحقاق خود می‌شمارد و گمان می‌کند خداوند چک سفید امضاء به او داده. یادش می‌رود که تا هست، بساط امتحان باقی است. فکر می‌کند از بوته امتحان گذشته و هرچه خدا داده، نه برای امتحان، بلکه به خاطر این است که او را دوست داشته. زنهار زنهار از مکر خدا. همانطور که ثروت ظاهری وسیله امتحان است، ثروتِ معنوی هم وسیله امتحان است. هر وقت انسان این حقیقت را فراموش کرد، با لغزش فاصله‌ای ندارد. ذیل آیه هفدهم سوره جنْ خاطره‌ای از کتاب سلوکنامه خود نقل کرده‌ام که سیر شیطان شدن یک انسان یا رستن از دایره شیطنت و ولیٰ شدنش بخوبی در آن ترسیم شده، حتماً به آنجا مراجعه بفرمایید.

کم کم معنای این که شیطان به خدا گفت مرا به گمراهی کشاندی(بما أغوبتنی) معلوم می‌شود: وقتی خداوند پیوسته به کسی علم و قدرت و صفا و نور و سرور بددهد و صدها هزار سال در ملکوتش به او جای بددهد تا عبادت کند و مقام قرب نصیبش کند، باید هم او خودش را گم کند و "آنَا حَيْرُ مِنْهُ" بگوید و خودش را از دیگران برتر بداند. شیطان به این محنت دچار شد و سقوط کرد و برای اثبات بی‌گناهی خود همین بلا را می‌خواهد سر تک‌تک انسان‌ها بیاورد. برای همین گفته من هم آنها را به گمراهی می‌کشانم همانطور که تو مرا به گمراهی کشاندی! یعنی مغروشان می‌کنم چنان که مرا در غرورم رها ساختی. شیطان قربانی شده تا آدم و تمام ماسوئی بفهمند که غرور، سقوط است. و هر کس را خداوند عصمت ندهد و مصون نسازد و نگه ندارد، دیر یا زود خواهد لغزید.

جلد شصت و ششم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: مخلص کسی است که از مردم چیزی نخواهد تا آنکه خود بیابد و هر چه یافت، از آن خشنود شود و هرچه باقی ماند، در راه خدا ببخشد.

**قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيْهِ مُسْتَقِيمٌ (٤١) إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَ مِنَ الْغَاوِينَ (٤٢)**

فرمود: این (راه خلوص) راهی است مستقیم بر عهده من. اما بندگان حقیقی ام، تو بر آنها هیچ سلطی نداری؛ مگر آن‌هایی که گوش به حرف تو بدهند و از راه بدر شوند. اینکه خداوند راه را بر عهده خود داشته، یعنی بر خود فرض کرده که راه را تبیین کند و عباد را به آن هدایت کند و هر کس وارد راه شد، مواظیش باشد و نصرتش کند. خصوصاً که شرّ شیطان را از سرشان کوتاه کند و نگذارد بر روندگان صراط مستقیم یا همان عباد الله مسلط گردد، چنانکه فرموده: **إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ**.

استثناء در عبارت **إِلَّا مَنِ اتَّبَعَ مِنَ الْغَاوِينَ** منقطع از ماقبل است، یعنی تو بر بندگان من سلطه‌ای نداری و سلطه تو تنها بر گمراهانی است که از تو تعیت کنند، همان‌ها که بندۀ من نیستند. پس "عباد" هم در اول آیه عباد واقعی معنا میدهند نه همه مردم که تکویناً بندۀ خدا هستند. یعنی اعمّ نیست و بندۀ تشریعی معنا میدهد.

جلد شصتم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که همراه هر کس غیر از آن دو فرشته، دو شیطان نیز از جانب ابليس هست تا وی را گمراه کند. آن دو شیطان در دلش وسوسه می‌کنند و هرگاه به خدا پناه می‌برد می‌گریزند.

**وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ (٤٣) لَهَا سَبْعُةُ أَبْوَابٍ إِلَّا بَابٌ مِنْهُمْ جُنُونٌ مَقْسُومٌ (٤٤)**  
حتماً جهنم وعده‌گاه همه آن گمراهان است: هفت طبقه دارد و هر طبقه، جای جماعتی از آن‌هاست.

ابواب جهنم را اکثر مفسّرین طبقات آن دانسته‌اند. این طبقات، در کات نیز هست یعنی در هر طبقه نسبت به طبقه بالایی اش عذاب سخت‌تر می‌شود. قاعده‌ای باید همینطور باشد چون طبقات بهشت هم در واقع درجات آن است. اگر ابواب جهنم در کات آن باشد، این در کات را برای آن بر شمرده‌اند: لظی، حطمہ، سقر، جحیم، سعیر، هاویه، سقر.

شاید هم ابواب جهنم، کنایه از طُرُق ورود به آن باشد. مثلاً کفر دری از درهای جهنم است و حسد دری و شهوت دری و غضب دری و حرص دری و کبر دری و بخل دری و قس على‌هذا. و هر کس بخاطر یک یا چند رذیله از این رذائل جهنمی می‌شود.

جای تفخیص از کیفیت جزئیات جهنم باید در تدارک این باشیم که جهنمی نشویم.

جلد هشتم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که جهنم هفت در دارد که این درها به صورت طبقه طبقه هستند و برخی بالایی برخی دیگر قرار دارند، اما درهای بهشت در کنار هم و هم‌عرض‌اند. پایین‌ترین طبقه دوزخ جهنم است، بالای آن لظی، بالای آن حطمہ، بالای آن سقر، بالای آن جحیم، بالای آن سعیر، و بالای آن هاویه قرار دارد. گوییم: البته روایات در ترتیب در کات جهنم مختلف‌اند.

خلاص از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که بهشت هشت در دارد. یکی از آن درها برای پیامبران و صدیقان است. در دیگر برای شهدا و نیکوکاران. چند در برای شیعیان و دوستداران ما و یک در هم برای ورود دیگر مسلمانان که شهادت به توحید داده‌اند و در قلبیشان ذره‌ای بغض نسبت به ما نیست.

جلد هشتم بحار الأنوار از رسول‌خدا(ص) روایت می‌کند که بهشت هشت در دارد و بر هر دری از آن جمله‌ای نوشته شده: بر در اول نوشته: آسودگی در چهار چیز است: قناعت، بخشش، ترک کینه، و همنشینی با نیکان. بر روی دومین در نوشته: شادمانی در چهار خصلت است: سرپرستی ایتمام، دلسوزی به بیوه زنان، برآوردن نیازهای مؤمنان، و دلجویی از فقیران. بر روی سومین در نوشته: سلامتی در چهار چیز است: کم گویی، کم خواهی، کم راه رفتن، و کم خوری. بر روی چهارمین در نوشته: مهمان را گرامی دار، همسایه را گرامی دار، والدین را گرامی دار، یا سخن نیک بگو یا سکوت اختیار کن. بر روی پنجمین در نوشته: ستم مکن،

ناسزا مگو، کسی را خوار مکن. بر روی ششمين در نوشته: برای اينکه قبرت وسیع و راحت باشد مسجد بساز و زياد در مساجد تردد کن و مساجد را تمیز کن و آنها را با فرش بپوشان. بر روی هفتمین در نوشته: روشني دل در چهار چيز است: عيادت، تشيع، داشتن کفن، پس دادن بدھي. بر روی هشتمين در نوشته: سخاوت داشته باش، خوش اخلاق باش، زياد صدقه بدھ، به کسی آزار مرسان.

\*\*\*

### **إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَّعُيُونٍ (٤٥) اذْخُلُوهَا بِسْلَامٍ آمِنِينَ (٤٦)**

البته متّقین در باغ‌هایی پردرخت‌اند و در کنار چشم‌هاران. به آنان ندا می‌رسد: با آرامش و امنیت خاطر، قدم در بهشت بگذارید.

خطاب در آیه نخست جمله اسمیه است و جمله اسمیه به زمان خاصی تعلق ندارد. یعنی متّقین همیشه در جنّات و عیون‌اند. آدم متّقی پیش از آنکه وارد بهشت عدن شود، در همین دنیا هم که هست، گویا در بهشت است و از یک سلامت و امنیت و آرامش و طمأنیه و سکینه‌ای ب Roxوردار است که دیگران نه درک می‌کنند و به آن می‌رسند.

### **وَنَرَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٌ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ (٤٧)**

هر کينه و کدورتی را از دل‌هایشان برکنده‌ایم؛ آن‌طورکه برادروار، رو به روی هم، بر تخت‌ها لم داده‌اند.

"غل" کينه و ناصافی دل از دیگران است. زدون زنگار کينه و دشمنی از دل‌های مؤمنان کاري که خدا پیش از وارد کردن آنها به بهشت برای آنها می‌کند. اين عطيه نيز گرچه کمالش در بهشت است، اما در همین دنیا هم به تجربه می‌بینيم که ميان مؤمنان غل و غشی نیست و اصولاً دل مؤمن ناصافی و کينه از کسی به دل نمی‌گيرد. پس اگر مؤمن کدورتی از کسی درد دل دارد باید از خداوند بخواهد به فعلی که در این آیه فرموده در همین دنیا بر او تجلی کند و کدورت را از دلش پاک کند. پاک شدن دل از کدورت، نقش بسزایی در بهشتی شدن

زندگی و ریزش ارزاق دارد. نکره آمدن غلّ عموم آن را می‌رساند لذا شایسته نیست مؤمن بعضی‌ها را از غلّ استشنا کند و ناصافی از بعضی‌ها را در دلش نگه دارد؛ چون اصولاً ناصافی و کدورت نسبت به یکی دو نفر است نه بیشتر. طبق این آیه، مؤمن همان یکی دو نفر را هم باید ببخشد تا بهشتی شود.

مؤمنان با هم چون برادرند و برادری ایمانی، حتّی از برادری چلبی، عمیق‌تر است. "سُرُّ" جمع سریر است، سریر تختی است که برای مسّرت و خوش‌بودن روی آن می‌نشینند، نه برای تدبیر امور و نه برای استراحت کردن.

مؤمنین به تخت سورور نشسته را با لفظ "متقابلین" وصف کرده تا برابری آنها با هم و اقبال آنها به هم را برساند.

نکته جالبی در این آیه هست: مؤمنان، بهشتی می‌شوند اما با هم اختلاف نظر و حتّی کدورت دارند، سرانجام خدا در بهشت تمام این کدورتها را زائل می‌کند و یکدیگر را در آغوش می‌کشند. نتیجه آنکه تفاوت دیدگاه، اختلاف سلیقه، و تمایز برداشت در میان مؤمنان طبیعی است و کدورت گاه‌گاه دلهای آنها از یکدیگر نیز طبیعی است و این کدورتها هست تا بهشت. فقط باید این اختلاف‌ها و کدورتها را مدیریت کرد تا به سوء ظن و نزاع و تخاصم و عداوت نیانجامد. کلیدش هم یک‌چیز است: قُلْ لِعَبَادِي يَقُولُوا اللَّٰٓيْ هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَتَّرَّعُ بَيْنَهُمْ [سوره الإسراء : ٥٣] پیامبر! به بندگانم سفارش کن که مواضع حرفی که می‌زنند باشند و بهترین جملات را انتخاب کنند؛ چون شیطان بوسیله همین سخنان نسنجیده بیانشان را به هم می‌زند.

البته کدورت‌زدایی موكول به آخرت نیست و در همین نیز باید برایش تلاش کرد و از خدا مدد خواست: وَالَّٰٓيَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَفْغِزْ لَنَا وَلَا حَوَانِتَ الَّٰٓيَنَ سَبُّقُونَا بِالإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلَّا لِلَّٰٓيَنَ أَمْتُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ [سوره الحشر : ١٠] و کسانیکه بعد از مهاجرین و انصار آمدند، دعا می‌کنند: خدایا ما و برادرانمان را که در ایمان نسبت به ما پیشقدم بودند، بیامز و در دلهای ما نسبت به هیچ مومنی، کینه و کدورتی قرار مده. خدایا تو دلسوز و مهربانی.

میان "غلّ" و "غلّ" به معنای زنجیر، در عالم لغت، اشتراق است؛ در عالم واقع هم، بهدل گرفتن کدورت، انسان را به زنجیر میکشد.

**لَا يَمْسُهُمْ فِيهَا نَصْبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُحْرَجٍ** (۴۸)

در آنجا دچار رنج و خستگی نمی‌شوند و بنا هم نیست از آنجا بیرون‌شان کنند.

**نَبَّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۴۹) وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ (۵۰)**

پیامبر! به بندگانم خبر بدہ که: من بس امرزنده و مهربانم؛ گرچه عذابم، برای افراد سرکش، عذاب الیم است!

این دو آیه، در عین اختصار، جامع‌ترین معرفی خدادست. البته خدای واقعی، نه خدای ساختگی آدمهایی که دوست دارند آزاد و یله باشند و داغ و درفش جهنم را هم باور ندارند. خدای واقعی در اصل غفور و رحیم است اما اینطور نیست که همه مشمول غفران و رحمتش باشند. خدای واقعی عذاب الیم هم برای گردنشان و ظالمان، کنار گذاشت.

قرآن مردم را به چند دسته تقسیم میکند. یک دسته اولیاء الهی هستند از جمله انبیاء و اوصیاء و منتجبین، اینها مقربیند و خدا آنها را برای خود برگزیده و خالص کرده. دسته دوم مؤمنان متّقی‌اند که تلاش میکنند تا خالص شوند و از خدا میخواهند که ایشان را خالص کرده و به گروه اول ملحق سازد، اینها ابرار یا اصحاب یمین‌اند. دسته سوم اصحاب شمال‌اند. اصحاب شمال بخلاف دو دستهٔ نخست که اهل بهشت‌اند، جهنمی میشوند. جهنمیان یا به دین خدا کافر بوده‌اند یا در عین ایمان به دین خدا، به آن عمل نمیکرده‌اند یعنی مسلمان فاسق و بدکار بوده‌اند.

خطاب این آیه به گنه‌کارانی است که خدا را قبول دارند. به آنها میگوید بدرگاه خدا توبه کنید و از گناه بازگردید تا خدا شما را ببخشد و الا عذاب سختی در انتظار شماست. پس فرق است بین گنه‌کاران یاغی با گنه‌کاران خداشناس و تواب.

این آیه با "عبد" خطاب کردن گنه‌کاران مغفرت و لطف خدا به ایشان را یادآور شده.

ارشاد روایت می کند که سبب نزول این آیه چنین بود که رسول خدا(ص) از کنار عده‌ای عبر می کرد که می خندیدند. فرمود: آیا می خندید؟! اگر آنچه را من می دانم شما نیز می دانستید کم می خندید و زیاد می گریستید. پس جبریل فرود آمد و فرمود: ای محمد، پروردگارت سلام میرساند و میگوید اینطور با بندگان من سخنگوی مگوی؛ اینطور بگو: **أَنَّا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ.**

\*\*\*

در میانه سوره حجر داستان ابراهیم و لوط و اصحاب ایکه و قوم حجر بیان شده که به ترتیب می‌اید:

**وَنَبِئُهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ (٥١) إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلْوَنَ (٥٢) قَالُوا لَا تَؤْجِلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلَيْمٍ (٥٣)**

داستان فرشتگانی را بازگو کن که مهمان ابراهیم شدند: وارد خانه‌اش شدند و سلام کردند. وقت پذیرایی، ابراهیم گفت: رفتارتان کمی مایه نگرانی ما شده! گفتند: نگران نباش. ما به تولد پسری دانا مزدات می دهیم.

علت ترس ابراهیم(ع) چنانکه در سوره هود آمده آن بود که وقتی برای آنها گوساله‌ای بریان کرد و آورد، دید دست به غذا دراز نمی‌کنند و اصطلاحاً نمک‌گیر نمی‌شوند. لذا از آنها ترسید که مبادا خصوصیتی در دل نهان دارند یا از ابراهیم حذر می‌کنند و می‌ترسند که مسمومشان کند. در هر حالت رد کردن غذا و نخوردن آن خلاف محبت و دوستی است و از آن بوی امن نمی‌آید. این از فکر ابراهیم، اما علت واقعی که آنها غذا نخورند این بود که اصلاً انسان خاکی نبودند بلکه فرشته ممثل و متتجسد بودند.

مقصود از "غلام علیم" اسحاق است که از ساره در سن کهولت متولد شد، آنهم ده سال پس از تولد اسماعیل(غلام حلیم) از هاجر.

اینکه ابراهیم(ع) ملائکه را نشناخت نشان میدهد که لازم نیست انبیاء همه‌چیز را بدانند. فرشته‌ها وقتی به شکل انسان درمی‌ایند ابدأ قابل تشخیص نیستند. ممکن است فرشتگان در

قالب انسان‌هایی ناشناس در زندگی ما هم نقش‌هایی بازی کرده باشند. از آیات بعد بدست می‌آید که مردم عادی (همسر ابراهیم) و حتّی گنه‌کاران (قوم لوط) هم می‌توانند فرشته‌ها را ببینند.

**قَالَ أَبْشِرْتُهُنَّيِّ عَلَىٰ أَنْ مَسَنِيِّ الْكَبَرُ فِيمْ تُبَشِّرُونَ (۵۴)** **قَالُوا بَشَّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ (۵۵)** **قَالَ وَمَنْ يُقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الصَّالُونَ (۵۶)**

با تعجب پرسید: سر پیری، مرا به داشتن بچه مژده می‌دهید؟! این دیگر چه مژده‌ای است؟!  
پاسخ دادند: بشارتی که به تو دادیم، راست است. هیچ وقت نامید نباش!

ابراهیم در تأیید گفت: بله، جز گمراهان، چه کسی از رحمت خدا نامید می‌شود؟!  
عبارت "لَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ" نصیحت زیبایی است از جانب فرشته‌ها به بني‌آدم. هیچ وقت نباید آدم مأیوس باشد. یأس از رحمت خدا که گناه کبیره است فقط یأس از بخشایش (غفران) خدا نیست، بلکه یأس از بخشش (کارگشایی) او نیز هست. همیشه مؤمن باید امیدوار باشد که خداوند روزی او را فراغ می‌کند و مشکلات زندگی او را حل نموده و از غیب، برکت نصیبیش می‌کند.

داستان‌های بسیار قرآن از نصرت انبیاء و مؤمنین برای آن است که یاد بگیریم هیچ وقت مأیوس نباشیم.

عبارت "مَنْ يُقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الصَّالُونَ" یکی از بهترین تفسیرها برای عبارت "صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الصَّالِلِينَ" در سوره حمد است و نشان میدهد که اگر در ما ذره‌ای یأس از رحمت مدام خدا هست، همان‌قدر گمراهیم. بله، در صراط مستقیم هیچ‌کس نباید لحظه‌ای مأیوس باشد.

جلد هشتاد و سوم بحار الأنوار روایت می‌کند که امام صادق (ع) نماز خواند سپس سرش را پایین انداخت و گفت خدایا مرا از رحمت خویش مایوس مکن آنگاه با صدای بلند فرمود: **وَمَنْ يُقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الصَّالُونَ**.

توحید از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که سبب یأس از رحمت خدا سوء‌ظن به خداست.

قَالَ قَمَا خَطْبِيْكُمْ أَتَيْهَا الْمُرْسَلُونَ (٥٧) قَالُوا إِنَّا أُزْرِسْلُنَا إِلَى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ (٥٨) إِلَّا آلُ لُوطٍ إِنَّا  
لَمُنْجُوْهُمْ أَجْمَعِينَ (٥٩) إِلَّا امْرَأَتُهُ قَدَرَنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْفَاجِرِينَ (٦٠)

بعد پرسید: ای فرستاده‌های خدا، مأموریت اصلی‌تان چیست؟ جواب دادند: ما مأموریت داریم جماعتی گناهکار را نابود کنیم؛ به‌جز خانواده لوط را که همگی‌شان را نجات می‌دهیم؛ جز زنش را که مقدّر کرده‌ایم با جامانده‌ها، گرفتار عذاب شود. داستان لوط نشان میدهد که در ازدواج‌های انبیاء نیز ناکامی بوده است. یعنی حساب مردان الهی از حساب خانواده آنها جداست.

فَلَمَّا جَاءَهُمْ لُوطٌ الْمُرْسَلُونَ (٦١) قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ (٦٢) قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا  
فِيهِ يَمْتَرُونَ (٦٣) وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ (٦٤)  
همین‌که فرستادگان الهی پیش خانواده لوط آمدند،  
لوط با تعجب گفت: انگار غریبه‌اید!

گفتند: اینطور نیست، بلکه خبری برایت آورده‌ایم که قومت همیشه در آن شکوشی‌به می‌کردند: همان عذاب بی‌بروبگرد را! ما راست می‌گوییم.

فَأَسْرِيْ بِأَهْلِكَ بِقُطْلِعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمِرُونَ (٦٥)

کمی که از شب گذشت، خانواده‌ات را راه بینداز و خودت پشت سرshan راه بیفت. پشت سرتان را هم نگاه نکنید. به جایی بروید که به شما دستور داده‌می‌شود.

وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هُؤُلَاءِ مَقْطُوْعٌ مُضِيْحِينَ (٦٦)  
به لوط این مطلب را ابلاغ کردیم که وقت سحر، همه آن‌ها ریشه‌کن می‌شوند!

وَجَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ (٦٧)

از آن طرف مردان شهر، گوش به گوش رسان و شادی کنان، به طرف خانه لوط آمدند تا با مهمانانش لواط کنند!

قَالَ إِنَّ هُؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَقْضَحُونِ (٦٨) وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزِنُونِ (٦٩)

لوط خواهش کرد: اینان مهمان من اند. مرا بی آبرو مکنید. از خدا بترسید و خوارم نکنید.

قَالُوا أَوْلَمْ نَهَلَتْ عَنِ الْعَالَمِينَ (٧٠)

گفتند: مگر تو را از میزبانی هر بنی شری نهی نکرده بودیم؟!

قَالَ هُؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعْلِيَّنَ (٧١)

گفت: حالا که اصرار دارید، باشد: اینان دختران من اند. خب، با همین‌ها ازدواج کنید.

لَعْنُكُمْ إِنَّهُمْ لَنِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَلُونَ (٧٢)

ای محمد، به جان خودت که آن‌ها در مستی شهوت و هوس، سرگردان بودند.

این آیه جمله معتبرضه‌ای در وسط داستان لوط(ع) است که خداوند خطاب به پیامبر اکرم(ص) گفته و یکی از بی‌نظیرترین جملات معتبرضه قرآن است و اسلوب آن نهایت صمیمیت متكلّم با مخاطب را می‌رساند. مضمون آن نیز بی‌نظیر و منحصر به فرد است و شهوت جوشیده در آن مردم هوسپاز را سکرّه یا "مستی" دانسته. مستی‌ای که به عماء یا کوری و سرگردانی می‌انجامد.

ما هم باید به خدا پناه ببریم از این‌که شهوت جوری در ما بجوشد که ما را مست خود کند و کرو کور شویم.

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل می‌کند که در تمام قرآن خداوند تنها در این آیه و تنها به جان پیامبر اسلام(ص) سوگند خورده شده و هیچ بشری در این فضیلت با او شریک نیست.

فَأَخَذْتُهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ (۷۳) فَجَعْلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِيلٍ (۷۴)

سرانجام، سحرگاه، صیحه‌ای آن‌ها را فرا گرفت! و به دنبال آن، شهرشان را زیورو رو کردیم و با گل‌هایی سفت سنگ‌بارانشان نمودیم!

صیحه، بانگ بلند آسمانی است که هر کس بشنود در جا خشک می‌شود و می‌میرد. چیزی مثل شیپور اسرافیل، منت‌ها برای سرزمین خاص و مردمی خاص.

عذاب قوم لوط عذابی سه‌گانه بود، از این حیث از سخت‌ترین عذابهایی است که در قرآن توصیف شده.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ (۷۵) وَإِنَّهَا لِبَسِيلٍ مُقْبِمٍ (۷۶) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ (۷۷)

در آن سرزمین نشانه‌هاست برای آنها که در پی گنج‌اند. آن آثار بر سر راهی است که هنوز در آن رفت و آمد نمی‌شود. در این فاجعه، گوشه‌ای از قدرت‌نمایی خدا بود برای مؤمنان. "متوسمین" را برخی از مفسرین معاصر، باستان‌شناس معنا کرده‌اند. اما در آن زمان علم باستان‌شناسی به شکل فعلی نبود. متوسمین کسانی بودند که در خرابه‌ها و گوردخمه‌ها و چاه‌ها با توجه به علامت گنجیابی (وسمة) به دنبال دفینه می‌گشتند. چون اقوامی مانند لوط به یکباره با تمام مایملک‌شان مدفون شدند، زیورآلات آنها در همانجا با آنها دفن شده. خداوند می‌فرماید گنجیابان خوب آن منطقه را می‌شناسند و حدس می‌زنند چه بر سر آنها آمده. چون بدون علامت‌گذاری‌های مرسوم در بین نهان کنندگان گنج، آن منطقه پر از دفینه است. چون مردمانش فرصت دفینه کردن اموال خود و مخفی کردن در جایی و علامت نهادن بر طبیعت پیرامون آن، از جمله نمادهای سنگی و جوغن و پلمپ را نداشته‌اند.

توسّم یا دفینه‌یابی چه آنزمان و چه اکنون نیاز به نشانه‌شناسی و تیزبینی و گمانه‌زنی و زیرکی بسیار دارد و در آن از علائمی محدود باید بی به مقصود کسانی برد که هزاران سال قبل آن علائم را در اطراف گنج، پدید آورده‌اند.

مقصود از "سبیل مقیم" راه تجاری مکه به شام است که پس از گذشتن از بیشه‌زار "ایکه" در شمال غربی شبه‌جزیره از کنار بحرالمیّت می‌گذسته که خرابه‌های شهرهای قوم لوط در آنجاست.

برخی گفته‌اند "إِنَّهَا لِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ" یعنی هلاکتِ اقوام راه و روش و سنتی است ثابت برای تمام طاغیان تاریخ.

کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که متواترین همین امامان شما هستند. بصائر از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که متواترین هوشیارانند، کسانی که از سیمای دیگران بی به باطن‌شان می‌برند.

اختصاص از امام صادق(ع) روایت می‌کند که متواترین کسانی هستند که دوست را از دشمن تشخیص میدهند.

در برخی روایات، شیعیان خاصّ نیز جزء متواترین دانسته شده‌اند. عیون از امام رضا(ع) روایت می‌کند که مؤمن به نور خدا می‌بیند. سپس فرمود **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ**.

تفسیر نورالثقلین روایت می‌کند که کسی پیش امام صادق(ع) آمد تا سؤالی بپرسد. امام(ع) فرمود: سؤالت چنین است و جوابش چنان! آن شخص پرسید: از کجا بدون اینکه سؤالم را بپرسم دانستید چه میخواهم بپرسم؟! امام(ع) فرمود: با توسّم. سپس این آیه را تلاوت فرمود: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ**.

**وَإِنَّ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لَظَالِمِينَ (۷۸) فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمَا لَيَأْمَمُ مُبِينٍ (۷۹)**  
اهالی ایکه هم مردمی بدکار بودند. از آن‌ها هم انتقام گرفتیم. شهر مردم لوط و شهر ایکه هر دو در کنار بزرگراه (مدینه به شام) است.

"ایکه" را بیشه‌زار ترجمه کرده‌اند. در سوره شعراء هست: **كَذَبَ أَصْحَابُ الْأَيَّكَةِ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَ لَا تَتَقْوَنَ**. پس شعیب(ع) یکی از پیامبران آنها بوده. شاید ایکه نام دیگر مدین است که در جاهای دیگر قرآن، شعیب را مبعوث به آنجا معرفی میکند. شاید هم شعیب به دو جای مختلف مبعوث شده باشد.

**وَلَقَدْ كَذَبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ (۸۰) وَآتَيْنَاهُمْ آيَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُغْرِضِينَ (۸۱)**  
**وَكَانُوا يَتَحِّتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنَّ (۸۲)**

همچنین، مردم حجر پیامبران را تکذیب کردند. ما آیاتمان را نشانشان دادیم؛ ولی به آن‌ها اعتنا نکردند. آنها در دل کوه‌ها خانه می‌تراشیدند و احساس ایمنی می‌کردند.

به قرینه اینکه راجع به قوم ثود آمده: **وَتَحِّتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ** [سوره الشعرا: ۱۴۹] در دل کوه‌ها سرمستانه خانه می‌سازید، مفسّرین گفته‌اند مقصود از اصحاب حجر همان ثمودیانند. در این صورت باید صالح(ع) آخرین پیامبر آن‌ها باشد چون در این آیه گفته آن‌ها پیامبران بسیاری را تکذیب کردن.

خود کلمه "حجر" به معنای سنگ‌چین است و از این رو آنها را از اصحاب حجر نامیده که با تخته‌سنگ کوه‌ها برای خود در دامنه‌ها سنگ‌چین درست می‌کردند تا از باد و باران و آفتاب و سیلاخ در امان باشند. پس آنها غیر از خانه‌هایی که از دل کوه می‌تراشیدند، در دامنه کوه هم سنگ‌چین‌هایی برای خود درست می‌کردند و موانعی می‌ساختند و اینگونه برای خانه‌های خود مرز تعريف می‌کردند.

در سوره شرعا در وصف خانه‌سازی‌های آنها "فارهین" آمده و در اینجا "آمنین" آمده. یعنی خانه‌سازی‌هایی که از سر فرح و سرمستی و اسراف باشد و انسان گمان کند در پناه آن خانه‌ها در امنیت است و هر کار دلش خواست می‌تواند بکند و کسی متعرض او نیست. چنین خانه‌سازی‌هایی و چنین خانه‌هایی، خانه آخرت انسان را خراب می‌کند.

در سوره شرعا اضافه کرده: **أَتَبْئُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعَبَّثُونَ وَتَنَحِّلُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَحْلُلُونَ وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَارِينَ** [سوره الشعرا: ۱۳۰]

بر سر هر بلندی، به عَبَث، نمادی میسازید؟ و کاخهایی بنا میکنید به خیال اینکه همیشه در این دنیا ماندنی هستید؟ و هنگام تنبیه زیردستان با بِرَحْمَى تمام رفتار میکنید؟ خانه بزرگ و طبق نیاز ساختن، ایرادی ندارد و سعادت مرد دانسته شده، اما چیزی ساختن و در آن ساکن نشدن و خیر آن را به کسی نرساندن و خالی ماندنش، مرضی خدا نیست. همچنین بیش از نیاز ساختن و بیش از حد آراستنش، در حالی که عده‌ای در جامعه در گرسنگی به سر می‌برند مرضی خدا نیست.

سرخوشی و امنی که چنین خانه‌هایی می‌آورد موقت است و از دلش تلخی می‌روید و دنیا و آخرت انسان را به باد می‌دهد.

**فَأَخَذْتُهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ (۸۲) فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۸۴)**

سرانجام، به وقت سحر، صیحه‌ای آن‌ها را فرا گرفت. و خانه‌سازی و قدرت‌اندوزی‌شان دردی از آن‌ها دوا نکرد!

\*\*\*

ختام سوره از زیباترین بخش‌های قرآن و حاوی نصایحی است منحصر بفرد که در هیچ‌جای قرآن نظریش نیست:

**وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا يَنْهِمَا إِلَّا بِالْحَقِّ قَرِءَانَ السَّاعَةَ لَا تَنْهِي فَاصْفَحِ الصَّفَحَ الْجَمِيلَ (۸۵)**

آسمان‌ها و زمین را و آنچه میان آن‌هاست، بر اساس حکمت آفریده‌ایم و قیامت در پیش است؛ پس نسبت به دیگران گذشت پیشه کن، گذشتی زیبا.

چون در ابتدای "فَاصْفَحِ الصَّفَحَ الْجَمِيلَ" فای تقریع آمده، پس ماقبلش را باید جوری معنا کرد که این عبارت نتیجه آن باشد. در آغاز آیه خداوند می‌فرماید آسمانها و زمین و تمام موجودات، عبث و باطل خلق نشده‌اند بلکه بر اساس حکمتی خلق شده و به سوی هدفی

رهسپارند که آن هدف آن طور که در میانه آیه بیان شده، قیامت است. در قیامت هر کس به حساب کارهایی که کرده می‌رسد و خدا خودش میداند با هر کس چه کند.

پس، تو ای پیامبر، بهترین کاری که می‌توانی بکنی و کمال و رشد و تعالی و رهایی خود تو در آن است، صفح یا گذشت از دیگران است. این آیه تکمیل کننده آیه‌ای است که پیش‌تر در این سوره آمد و در آن به پاک کردن دل از غلّ، برای ورود به بهشت اشاره شده بود.

ما سه واژه نزدیک به هم داریم: عفو و صفح و غفران که در یک آیه از سوره تغابن، هر سه با هم آمده‌اند: یا لَيْهَا الَّذِينَ آمْنُوا إِنَّ مِنْ أَرْوَاحِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًا لَكُمْ فَاحْذُرُوهُمْ وَإِنْ تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَنْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ [سوره التغابن : ۱۴] ای مسلمانان بعضی از زنان و فرزنداتتان دشمنان دین شمایند، بنابراین از آنها حذر کنید یعنی حواستان باشد. گرچه، وظیفه شما عفو و صفح و غفران است، آنوقت خدا هم شما را می‌بخشد که او بخشنده مهریان است. اینکه فرموده "عفو کنید و صفح کنید و مشمول مغفرت قرار دهید" خیلی ترتیب جالبی است: عفو یعنی از مجازات کسی درگذریم و بر زبان آوریم که کسی را بخشیدیم و دیگر سرزنشش نکنیم. در این صورت او عندها و عند الله بری الذمه می‌شود و از ناحقی که به ما کرده رها می‌گردد. اما خودمان درگیر جراحتی هستیم که از او در دل داریم. صفح یعنی دلمان را نسبت به او صاف کنیم و از صمیم قلب او را بخشیم و از ملامت درونی او دست برداریم. غفران که مقامی بالاتر است یعنی برایش دعا کنیم و از خدا مغفرت طلب کنیم تا خدا هم به ما دعا(توجه) کند و مغفرت نصیب ما کند. مغفرت نگاه استکمالی خدادست که موجب حرکت بنده از ظلمات به نور می‌شود.

غیر از سوره تغابن که به ترتیب عفو و صفح و غفران اشاره شده در سه جای دیگر از قرآن ترتیب "فَاغْفُوا وَاصْفَحُوا" آمده، یعنی چنانکه گفته شد، عفو مقدم بر صفح است. تا صفح رخ ندهد، دل پاک نمی‌شود، از اینرو در این آیه صفح را با صفت جمیل توأم کرده که توضیح آنست چون صفح وقتی واقعاً محقق شود، زیباست و آدم را زیبا می‌کند.

عبارت "فَاصْفَحِ الصَّفَحَ الْجَمِيلَ" از زیباترین جملات حکمت‌بخش قرآن است که در صفحه دل باید حک شود و شعار مؤمنین قرار گیرد.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَقُ الْعَظِيمُ (٨٦)

خداؤند همانا خالق است و علیم.

خالق بودن خدا اشاره به این است که مدام در حال خلق است و فردا چه بسا تقدير جدیدی خلق کند و تو را بر دشمنان پیروز گرداند. لذا از آنها بگذر و کینه آنها را به دل مگیر. اشاره به صفت علیم هم برای آنست که پیغمبر را تسلی دهد به اینکه خدا میداند که دشمنان با او چه کرده‌اند، مع الوصف دستور به صفحه داده.

وَلَقَدْ أَتَيْتَكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ (٨٧)

ما به تو سبع المثانی و قرآن عظیم را داده‌ایم.

سبع المثانی چون در کنار قرآن آمده قاعده‌ای باید چیز دیگری باشد. اما با توجه به روایاتی که رسیده اکثر مفسرین، آنرا سوره حمد دانستند که هفت آیه دارد و دو بار بر پیامبر اکرم نازل شده یا دو بار در هر نماز خوانده می‌شود. بعضی هم گفته‌اند مقصود حومیم یعنی هفت سوره‌ای است که با "حم" شروع شده است. و گفته‌اند "مثانی" به معنای هم‌آهنگ و همتا، صفت خود قرآن است و سبع من المثانی یعنی هفت آیه از قرآن که همان هفت آیه اول قرآن یا سوره حمد است. طبق این تفسیر سوره حمد به قدر قرآن ارزش دارد و عدل قرآن است.

شاید سبع المثانی هفت برکت باطنی باشد که فقط خدا از آن باخبر است و پیامبرش. و شاید سبع المثانی و قرآن عظیم دو برکت از برکت‌های بسیاری باشند که خداوند در مسیر ایمان کم کم به تمام مؤمنین نثار می‌کند.

اشارة به این نعمت‌ها برای تشویق پیامبر به گذشته است. می‌گوید در عوض سختی‌هایی که کشیده‌ای به تو چنین برکاتی داده‌ایم. نتيجتاً مؤمن، فقط به خاطر ایمانی که خدا به او ارزانی داشته، باید گذشت در برابر دیگران خصوصاً بی‌ایمانان را پیشنه خود سازد. این، نوعی شکر نعمت است.

روایات در این معنا مستفیض است که مقصود از سبع المثانی همان سوره حمد است و بسم الله آن هم جزء سوره و شریف ترین آیه آن است.

**لَا تَمْدَنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَعْنَا بِهِ أَرْوَاجًا مِنْهُمْ وَلَا تَحْرَنْ عَيْنَيْهِمْ وَاخْفِضْ جَنَاحَتَ لِلْمُؤْمِنِينَ**  
(۸۸)

همچنین، به امکاناتی مادی که گروههایی از منکران را از آن بهره‌مند کرده‌ایم، چشم ندوز؛ و برای گمراهی‌شان اندوه مخور؛ بجایش، مؤمنان را زیر پربالالت بگیر. در آیات قبل از پیامبر خدا خواست که در برابر آزار و اذیتی که کافران نسبت به او روا میدارند، گذشت نماید. در این آیه نصیحت دیگری خطاب به ایشان اما برای تمام ما مؤمنین آمده، می‌گوید مبادا امکانات مادی و شوکتی که آنها دارند پیش چشمت بزرگ شود و بدان غبطه بخوری یا آرزومند آن گردی، متاعی ناچیز است که نصیب بی‌همه‌چیزان شده تا حجت بر ایشان تمام شود که خدا داد، ولی آن‌ها بندگی نکردند. حسرت این متاع ناچیز را خوردن، زیننده مؤمنان و پیامبر ایشان نیست.

در این آیه به اشاره می‌گوید که دل بستن، از چشم‌دوختن ناشی می‌شود. پس برای پاک ماندن دل باید چشم‌ها را پاک نگاه داشت. اگر انسان می‌خواهد اسیر دنیا نشود، مراقب نگاهش به زیور دنیا باشد.

عبارت "وَلَا تَحْرَنْ عَيْنَيْهِمْ" را می‌توان با توجه به ما قبلش این طور معنا کرد که غصه نخور که چرا آنها در عین برخورداری از نعمت‌های خدا، شاکر نعمت‌های او نیستند و ایمان نمی‌آورند. خلاصه اینکه دست از سر آنها بردار و ذهن را از آنها خلاص کن و بهجایش با مؤمنان انس بگیر و برای مؤمنان تواضع کن و به آن‌ها دلگرم باش.

این که مؤمن بتواند از بی‌دینان پیرامونش دل بکند و ذهن بردارد و دست بشوبد و واقعاً آنها را رها کند، نوعی هجرت و توفیقی بزرگ است و توفیقات بزرگ‌تری را در بی دارد.

اصولاً مومن باید توجه‌اش را از بی‌دینان بردارد و به مؤمنان پیرامونش معطوف کند. مگر این که قصدش دستگیری و القاء ایمان باشد.

فقه‌الرضا از رسول خدا روایت می‌کند که پس از نزول این آیه و تلاوتش برای مردم، فرمود منادی اعلام کند: هر کس مؤذب به ادب خدا نشود با دل پر حسرت از جهان می‌رود. عیاشی روایت می‌کند که برای پیغمبر اکرم(ص) مهمانی رسید. پس ایشان از مردی یهودی مقداری طعام قرض خواست. یهودی گفت تو چگونه می‌خواهی قرض خود را ادا کنی؟ تو نه گوسفندی داری نه شتری! پیامبر خدا(ص) فرمود: من امین خدا در آسمان و زمین هستم. قرض تو را میدهم. اما آن یهودی نپذیرفت. پس پیامبر سپری را به گروگان برایش فرستاد و طعام را گرفت. پس این آیه نازل شد تا رسول خدا از درخواست کمک از دیگران مأیوس گردد. تفسیر قمی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هر کس چشم به مال مردم بدوزد، غم و اندوهش زیاد می‌شود. هر کس غم دنیا را بخورد، بر خدا خشم می‌گیرد و خدا هم بر او خشم می‌گیرد. هر کس از مصیبی که بر او نازل شده شکایت کند از خدا شکایت کرده.

**وَقُلْ إِنَّى أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ (٨٩)** **كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ (٩٠)** **الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِصِيمَةً (٩١)**  
**فَوَرَبَّكَ لَنَسَالَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (٩٢)** **عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (٩٣)**

بگو من صراحتاً هشدار میدهم، از عذابی که بر سر مقتسمین قرار است بفرستیم؛ همان‌هایی که قرآن را چندپاره می‌کنند. به خدا قسم که همگی شان را بازخواست می‌کنیم، از کارهای رشتی که مرتکب شده‌اند.

این چند آیه هشداری است به "مُقتَسِمِين". و مقتسمین را آیه بعد کسانی دانسته که قرآن را "عصیان" می‌کنند. عصیان یعنی بخش بخش، یعنی همه قرآن را یکجا و دربست قبول نمی‌کنند بلکه تکه‌هایی از آنرا بیرون می‌کشند و قبول می‌کنند و بخش‌هایی را انکار می‌کنند یا در آن تردید روا میدارند.

مصدق مقسمین، در زمان رسول خدا(ص) برخی از علمای کتاب بودند که بخش‌هایی را که مطابق با باورهای آنها بود، می‌پذیرفتند اما بخش‌هایی را که با باورهای خرافی آنها مثل الوهیت مسیح(ع) جور نبود، جدا می‌کردند و نمی‌پذیرفتند. همچنین برخی از مشرکان برخی

بخش‌های قرآن را میگفتند بلیغ و خوب است و بخشی را که دستور به انفاق و نماز و ترك محترمات بود، میگفتند این بخشها را وامیگذار.

مقتسمین زمان ما روشن‌فکر مآبانی هستند که فقط اخلاقیات و نهایت عبادیات قرآن را میپذیرند و احکام قضایی و اجتماعی آنرا مربوط به گذشته و منسخ میدانند.

این از دید ظاهري بود، از دید باطنی، اکثر ما چون به بسياري از بخش‌های قرآن، عامل نيسitem، قرآن را بخش بخش كرده‌ایم و فقط به بخشی چسبيده‌ایم. لذا باطنًا مقسم هستيم کما اينکه باطنًا به شرك خفي الوده‌ایم.

علمای مذاهب نیز وقتی روی بخش‌هایی از قرآن که به نفع عقایدشان است پافشاری میکنند و آیاتی را که به سودشان نیست، از قلم میاندازن، مصادقی از مقتسمین اند.

آيات اندار مقتسمین چون پس از آیه "وَالْخُفْضُ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ" آمده، بيراه نیست که خطاب اصلی‌اش به مؤمنین باشد، چون غيرمؤمنین که اصلاً قرآن را قبول ندارند که بخواهند آنرا بخش بخش کنند.

**فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمِرُ وَأَغْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (٩٤) إِنَّ كَفِيلَكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (٩٥) الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسُوفَ يَعْلَمُونَ (٩٦)**

پس در دعوت مردم، جديت به خرج بد و به مشرکين بي اعتننا باش. چون که شرمسخره‌کنندگان را ما از سرت کوتاه می‌کنيم؛ همان کسانی که همدريف خدا معبود دیگری را میبرستند. بالاخره خواهند فهميد!

"فَاصْدَعْ" از صَدَع به معنای شکافتن و آشکار کردن یا صَداع به معنای سردرد می‌آيد. اين عبارت برای تحریض پیامبر(ص) به تبلیغ آمده و اينکه خود را برای ترویج اسلام به درد سر بیندازد و از عافیت‌طلبی برحدر باشد و از هبیج‌کس واهمه نکند. برخی از مفسّرین گفته‌اند اين آيه از پیامبر(ص) خواسته دعوتش را علنی سازد.

عبارة "إِنَّ كَفِيلَكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ" عبارتی کلی است اما در شأن نزولش گفته‌اند عتبه و شيبة و ابوسفیان برای دست‌انداختن رسول خدا(ص) با ایشان در ساعتی خاص در کنار کعبه قرار

گذاشتند و ابراز تمایل به اسلام کردند. پیامبر(ص) که سر قرار آمد، به مسخره گفتند سرزمین ما خشک و کم آب است، اگر بتوانی از خدایت بخواهی که مثل شامات رودهایی در آن جاری کند تا آباد و پردرخت شود، به تو ایمان می‌آوریم. رسول خدا(ص) فرمود: من برای چنین کارهایی مبعوث نشده‌ام، هشداری از طرف خدا آورده‌ام و بشارة‌تی.

وَلَقَدْ نَعِلَمُ أَنَّكَ يَضْيَقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ (٩٧) فَسَبَّعْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ (٩٨)  
وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ (٩٩)

ای پیامبر، خوب می‌دانیم که از زخم‌زبان‌های آنها دلت می‌گیرد. برای رفع دلتنگی، خدا را تسبیح‌گویی و مدام سر به سجده بگذار! و خدا را عبادت کن تا یقین، تو را در رسد.

این آیه دستور جامعی برای دریادل شدن، شرح صدر، آبدیدگی، و فزونی صبر است. هر مؤمنی به نسخه‌ای که در اینجا آمده محتاج است، از اول تا آخر عمرش. برخی "یقین" در عبارت "حتّیٰ یأْتِيَكَ الْيَقِينُ" را مرگ معنا کرده‌اند یعنی تا زنده‌ای و نفسی هست و رفقی، در عبادت کوتاهی مکن. اما یقین را اوج ایمان معنا کردن درست‌تر مینماید. یعنی کثرت سجود و تسبیح و عبادت، سالک را به مقام یقین میرساند. البته "حتّیٰ" در اینجا به معنای انتهای زمان نیست، یعنی نمی‌گوید عبادت کن تا وقتی که یقین پیدا کنی و بعدش دست از عبادت بردار. بلکه غایت است یعنی می‌گوید عبادت، سرانجام انسان را به یقین میرساند.

مؤمنان باید با تأسی به این آیه، برای تحمل رنج‌هایی که از منکران ایمان و دشمنان آن بر آنها تحمیل می‌شود، سجده‌ها طویل و ذکر کثیر را جزء برنامه هر روزه زندگی خود قرار دهنند. و اصولاً اهل عبادت باشند. کسی که اهل عبادت بود اهل عبودیت هم هست و در تمام زندگی بدنیال رضایت خداست.

روایت است که هرگاه پیامبر(ص) غمگین می‌شد، به نماز بر می‌خواست. جلد سی و ششم بحار الانوار روایت می‌کند که امام‌سجاد(ع) فرمود: هر امامی وظیفه‌ای دارد مثلاً وظیفه پدرم خروج بود. وظیفه من سکوت اختیار کردن و در خانه نشستن است؛ مأموریت من این آیه است: وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ

\*\*\*

سوره حجر درس‌های عملی زیبایی دارد. شروع سوره و بیان حسرت جاماندگان از ایمان، تشویق مؤمنان است به استقامت بر طریق ایمان. و هشدار میدهد که وقت خویش را در تمتعات نابجا و آرزوهای دراز هدر ندهند که استعداد ایمانشان ضایع میگردد. زیرا أجل نزدیک است و نوشته شده. أجل هرکس هم که رسید، پس و پیش ناشدنی است.

سپس اشاره به تحریف‌ناپذیری قرآن است، یعنی که دامن قرآن را بچسبید و قدرش را بدانید که سندی است الهی و تحریف ناشده.

سپس به آسمان شب اشاره میکند و تلویحاً به نظر در آن توصیه میکند و آنرا مایه مسرت میداند.

سپس میگوید خزان تمام ارزاق و حوادث پیش خداست پس رو بسوی غیر مکنید که خدا شما را بس است.

داستان سجده فرشتگان بر انسان که در چند جای قرآن تکرار شده، لزوم تواضع و فرمانبری نسبت به امر و روح الهی است که در انسان، بالقوه و پنهان است و در وجود اولیاء الهی بالفعل و ظاهر گشته است.

و راه ورود به ولایت الهی و مندرج گشتن ذیل عنوان اولیاء الله، را خلوص عنوان میکند. پس هیهات که آدمی بخواهد به کاری اقدام کند که قصدش در آن، خدایی نیست.

ذکر درهای هفتگانه دورخ هشداری است به مؤمنین که خطوط قرمز واضحی وجود دارد که آدم را جهنمی میکند؛ گناهانی که عاقبت آدم را به شرّ ختم میکند.

سپس ذکر بهشت است و تصریح کرده که بهشت مال متّقین است. همچنین، در بهشت غل و غش نیست و بهشتیان پیش از ورود به بهشت باید دلشان را نسبت به دیگران صاف کنند. سپس خداوند اصل حرف را به شکل خلاصه زده:

نَبِيٌّ عِبَادِيٌّ أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِيٌّ هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ [سوره الحجر : ۵۰] این آیه از زیباترین آیات در زمینه خداشناسی است. پناه بر خدا از این که سر و کار آدم به عذاب خدا بیفتند! و پناه بر خدا از این که دستش از غفران خدا کوتاه شود!

داستان ابراهیم(ع) نکته جالبی دارد و می‌گوید هرگز نباید از رحمت خدا و چرخش ورق به نفع مؤمنین مأیوس بود. چه در زمینه نیازهای فردی و خانوادگی مانند فرزند، و چه در زمینه نصرت‌های اجتماعی مانند نجات خانواده‌های مؤمن از دست جامعه فاسق، چنانکه در داستان لوط(ع) شاهدش هستیم.

در ماجراهی عذاب قوم لوط، عبارت جالبی هست که نشان میدهد شهوت اگر بجوش آمد، انسان را از اختیار خارج و مست خود می‌کند. پس پیش از جوشیدن شهوت باید فکری به حال خود کرد و نگذاشت مقدماتی فراهم شود که انسان لایعقل گردد. داستان اصحاب حجر و خانه‌سازی‌های اشرافی آنها زنگ خطری است برای بنائ Kendrickان کاخ هایی که قصدهی جز تفاخر در آن نیست.

بخش آخر سوره نصایح جالبی برای مؤمنین دارد. می‌گوید دلتان را مشغول منکران و دشمنان خود نکنید و آنها را ببخشید و از آن‌ها درگذرید. چون نظام جزای خدا خوب کارش را بد است.

می‌گوید به مال و داشته دیگران چشم مدوزید و غصه‌اش را نخورید. می‌گوید غصه ایمان نیاوردن دیگران را نخورید؛ هر کس که خیری در او باشد، خداوند بیدارش خواهد کرد.

می‌گوید به هم محبت کنید، یکدیگر را زیر پروپال بگیرید، و نسبت به هم متواضع باشید. به جای دوستی با دشمنان و بیگانگان، با هم دوست شوید.

سپس خط و نشانی است برای کسانی که بخشی از قرآن را باور دارند و بخش دیگری از آن را قبول نمی‌کند یا به بخشی عمل می‌کنند، اما بخشی را عمدًا از قلم می‌اندازند. چنین افرادی حساب و کتاب سختی در انتظارشان است.

آخرین آیات سوره نسخه کامل و مختصراً است برای آرامش و سبکباری؛ می‌گوید هرگاه دلت از مردم تنگ شد، سر به سجده بگذار و بسیار ذکر بگو.  
در آخر می‌گوید مؤمن باید اهل عبادت باشد. چون از عبادت، کم‌کم برایش یقین حاصل می‌شود و یقین که آمد مؤمن دیگر چیزی کم ندارد.

## سوره نحل

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

سوره نحل نام دیگرش سوره نعَم است. این سوره حدود چهل نعمت از نعمت‌های خدا را یک به یک بر می‌شمارد تا انسان را متوجه خدا کند و او را به شکر وادرار و خداشناس کند.

شروع سوره با آیه جالبی است: أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ. یعنی حکم خدا صادر شده و برای اجرا ابلاغ گشته؛ پس عجله نکنید!

سپس صحبت از نزول روح و ملائکه بر بندگان برگزیده‌اش می‌کند. قصد بندگان برگزیده اینست که مردم را به تقوی سوق دهند.

سپس صحبت از خلقت آسمانها و زمین می‌کند و خلقت انسان از نطفه‌ای. انسانی که از نطفه خلق شده، چه شد که به زبان درازی افتاده؟!

سپس صحبت از چهارپایان است و منافعی که برای آدمی دارند از جمله شیر و پشم و پُشت؛ و علاوه بر منافع مادی آنها، به جمال داشتنشان هم اشاره می‌کند. یعنی لذتی که انسان از داشته‌هایش می‌برد، خودش نعمتی است مجزا.

در سوره نحل در میان آیات مربوط به نعم، آیاتی کلیدی و معرفتی هم نشسته. مثلاً در آیه نهم خداوند می‌فرماید: بر خداست، نشان دادن راه درست! چون بسیاری از راه‌ها انسان را به مقصد نمی‌رساند.

در ادامه بیان نعمتها، صحبت از باران است و برکاتی که باران با رویاندن گیاهان و تغذیه چهارپایان برای انسان دارد و سپس صحبت از شب و روز است و شمس و قمر و ستارگان، که همه در کارند تا انسان "باشد" و بندگی کند.

سپس صحبت از دریاست و برکاتی که برای مناطق ساحلی دارد از جمله طعام و حلیت و حمل و نقل. سپس صحبت از کوه‌هاست و نقش آن‌ها در آرام کردن زمین و کاستن از لرزش و اضطراب آن. و سپس صحبت از ستاره‌هاست.

سپس خدا اشاره می‌کند که این همه نعمت را او خلق کرده و در اختیار انسان گذاشته، پس آیا سزاست سراغ جز او رفتن؟! و می‌فرماید اگر بخواهید نعمت‌های خدا را بشمارید، نتوانید!

پس فقط خدا را بخوانید، نه بت‌هایی را که مرده‌اند و فهم و شعور ندارند و در زندگی شما بی‌اثرند.

سپس اشاره می‌کند که دلیل کفر و انکار و جهود انسان کبر اوست و خدا متکبران را دوست ندارد. سپس میگوید: آنها که مانع ایمان دیگران می‌شوند، بار گمراهی آنها را نیز باید به دوش بکشند و چه بار سنگینی است! آنهایی که با دین خدا مکر می‌زنند، خدا خانه‌خرابشان میکنند و به عذابی ناگهانی دچار می‌سازد. روز قیامت هم به فلاکت دچار می‌شوند. همان‌هایی که از هنگام مرگ سیه‌روزی‌شان با دیدنِ فرشته عذاب آغاز می‌شود. این سیه‌روزی به‌خاطر ظلم به نفس است و آنها را تا جهنم می‌کشاند.

در مقابل، اهل تقوی، حیاتی سراسر خیر و نیکی در همین دنیا و نیز در آخرت دارند. هنگام مرگ هم ملائکهٔ رحمت، به پیشوازشان می‌آیند و سلام شناسان می‌کنند. آیه سی و ششم، یکی از همان آیات حکمت‌آمیز و معرفت‌بخش است: خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را به عبادت خود و اجتناب از طاغوت بخوانند.

سپس اشاره به قدرت خدا در زنده کردن مردگان می‌کند: خواستِ خدا، گُن فیکون است. سپس صحبت از کسانی می‌کند که به واسطهٔ ظلمی که به آنها شده، از مکه به حشه هجرت کردند. خداوند به آنها در دنیا وعدهٔ آرامش، در آخرت وعدهٔ اجر می‌دهد؛ چون صبر کردند و توکل نمودند.

سپس باز صحبت از نبوت است و اینکه خط ممتدی در تاریخ بشر بوده. انبیا با معجزات و حکمت‌های جان‌بخش و کتاب آسمانی می‌آمدند تا راه خدا را برای مردم تبیین کنند. در آیات بعد برای کسانی که در برابر انبیاء باقیستند، خط و نشان می‌کشد و آنها را به عذابی ناگهانی و غیرمنتظره یا خوفی بدتر از مرگ یا خَسف تهدید می‌کند.

آیات بعد صحبت از سجدهٔ تمام موجودات و متعلقات آنها، حتی سایه‌های آنها برای خداست. ذکری هم از ملائکه به میان می‌آورد که دائمًا در سجده‌اند و هیچ کبری در آنها نیست، از خداوند حساب می‌برند و مطیع فرامین خدایند.

سپس می‌گوید هر نعمتی هست از جانب خداست و چون بلایی به شما می‌رسد به خدا مُلْتَجِی می‌شوید؛ پس چرا در حالت نعمت و صحت و سلامت، شکر نمی‌کنید و خدا را فراموش کرده‌اید؟! و جز خدا، کسان دیگری را نعمت‌بخش خود گمان می‌کنید؟! آری اگر خدا می‌خواست به خاطر این کفرانِ شما و ظلمی که با کفران به خود روا می‌دارید، شما را بگیرد و موادخه کند، هیچ جنبدهای بر زمین باقی نمی‌ماند؛ اما سنت اوست تأخیر عذاب تا وقتی مشخص و أجلی معین.

در وسط سوره صحبت از نعمتی دمدست و مغقول است: عسل، که شفاست برای بسیاری از بیماری‌ها.

سپس صحبت از نعمت خانواده و همسر است، تا انسان با آنها انس بگیرد. سپس صحبت از طبیعت کرده که خدا روزی انسان می‌کند. اما افسوس! انسان، غیرِ خدا را می‌پرسید که نقشی در روزی او ندارد!

سپس به نعمت سمع و بصر و مهم‌تر: فهم، اشاره می‌کند که فصل ممیز انسان است با حیوان. سپس به نعمت سایه اشاره می‌کند و نعمت لباس برای نگه داشتن انسان از سرما و گرمای. سپس حرف آخر را زده: نعمت خدا را می‌شناسند اما انکار می‌کنند!

در آیه نود خداوند موعظه‌ای کرده که می‌شود آن را خلاصهٔ تقوی و مروت دانست: خداوند امر می‌کند به عدل و احسان، و نهی می‌کند از فحشا و منکر و ستم، و توصیه می‌کند به وفا به عهد ایمان و نگه داشتن حرمت سوگند. چون آنچه دنیایی است میرود و تنها خوبی‌هایی که انسان کرده و برای خود نزد خدا پیش فرستاده، می‌ماند و روزی دستش را می‌گیرد. پس سزا نیست به خاطر دنیای فانی، انسان عهدی را بشکند و خود را تا ابد، پیش خدا سرافکنده کند. سپس فصلی است در عظمت قرآن و آداب مواجهه با آن. می‌گوید وقتی قرآن می‌خوانی از شرّ شیطانِ رحیم به خدا پناه ببر! که هر کس به خدا مؤمن باشد و به او پناه ببرد و توکل کند، از سلطهٔ شیطان در امان است.

قرآن را روح القدس از جانب خدا بر تو نازل کرده تا مؤمنان را تثبیت کند و هدایت ببخشد. اما آنها بی‌که فقط دنیا را می‌خواهند و حاضرند به هر قیمتی به آن دست پیدا کنند، به کفر

متمايل شده و توفيق هدایت با قرآن را از دست خواهند داد. دلشان مهر شده و غفلت، عاقبتشان را تباها می‌سازد و به خسارت دچار می‌کند.

سپس خداوند داستان شهری را مثال می‌زند که از امنیت و ثروت برخوردار بود، اما کفران نعمت کرد و به ترس و گرسنگی مبتلا شد و هشدار میدهد که از رزق خدا بخورید؛ اما نعمتهای او را شکر کنید!

سپس ذکر خیری از ابراهیم(ع) است که یک تنہ در راه خدا رفت؛ او در برابر خدا مطیع بود، لحظه‌ای شرک نورزید، و نعمتهای خدا را شکر مینمود. خدا هم او را برگزید و نبوّت بخشید و در دنیا هم، ثروت بسیار به او بخشید. نتیجه می‌گیرد: شما هم راه ابراهیم را بروید.

در فصل آخر سوره، از پیامبر(ص) می‌خواهد که با حکمت و موعظهٔ نیکو و گفتگوی به جا و نیکوترا، به راه خدا دعوت کند و نسبت به مردم قضاوتی نداشته باشد و در دعوت تنها به وظیفه عمل کند و نتیجه را به خدا واگذارد. هر جا هم نیاز به تلافی کردنِ دشمنی‌های دشمنان بود، از انصاف خارج نشود و به قدر ضرری که رسانده‌اند تلافی کند و اگر بگذرد و عفو کند، که بهتر است! در نهایت، دستور به صبر می‌دهد و یادآوری می‌کند که صبر جز به توفيق خدا میسر نیست. یعنی صبر را باید از خدا خواست، در عین اینکه برای حصولش تلاش باید کرد. سپس به پیامبر(ص) توصیه می‌کند که غمِ کفر کافران را نخورد و ذهنش را مشغول مکرهاي آنها نکند، چون خداوند همراه متّقین و نیکوکاران است و آنها کفایت می‌کند.

مصبحاً كفعمي از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هرکس بر سوره نحل مداومت داشته باشد، شاکر نعمتهای خدا می‌شود و در قیامت از نعمتها بازخواست نخواهد شد.

\*\*\*

**أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱)**

فرمان خدا صادر شده و بوقتیش اجرا می‌گردد پس راجع به آن عجله نکنید! بله، خدا پاک و برتر است از آنچه با او شریک گرفته‌اند.

با توجه به عبارت "سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ" به نظر می‌آید که مخاطب این آیه باید مشرکین باشند. همان‌ها بودند که کاراً و به تمسخر، از خدا عذاب طلب می‌کردند و می‌گفتند: ای محمد، اگر راست می‌گویی زودتر خدایت ما را عذاب کند! در پاسخ آنها خدا جمله‌ای فرموده که بر دهان یاوه‌گویان، لجام می‌زند. فرموده: بخاطر لجاجت شما بر شرک، حکم عذاب شما صادر شده. پس بزودی نازل می‌گردد و برای اجرا، ابلاغ می‌شود.

این جمله در واقع تهدیدی صریح است و به آنها می‌گوید که عذابشان قطعی شده، پس عجله‌ای لازم نیست و برای هرکس در موعدش، اجرا می‌گردد. مشرکین بلکه تمام انسانها در دنیا، زندانیان بند خدایند و گریز از چنگ خدا برایشان ناممکن است. خدای احکم‌الحاکمین حکم هرکس را برپیده و امر کرده که کدام مؤمن در کدام أجل، از این زندان طبیعت آزاد شود و به جوار رحمتش در پهشت بازگردد و کدام کافر یا فاسق، در کدام أجل، عذاب و شکنجه دنیوی شود تا زیر شکنجه بمیرد و آنگاه روحش به زندان خوفناک جهنم ابدی منتقل گردد. همه اینها از همین حالا در علم خدا و بایگانی زندان او، تقریباً معلوم است. گرچه اگر هر یک از زندانیان توبه کند و رفتارش را عوض نماید، مشمول عفو خدا می‌گردد.

پس این آیه می‌گوید که حکم همه را خدا صادر کرده و نسخه همه را پیچیده، پس مؤمنین عجله نکنند، چون بالآخره به قرب و جوار حق میرسند و کافرین هم عجله نکنند چون بزودی طعمهٔ حریق می‌شوند. پس در واقع خطاب این آیه به مؤمن و کافر، هر دو است؛ نه فقط کافرین و مشرکین. می‌گوید فرجام کار معلوم است و بدان حکم شده و کسی از دست خدا درنرفته یا از چشم او نیفتداده. در برخی روایات تأویل این آیه ظهور حضرت حجت(عج) دانسته شده.

يُنَزَّلُ الْتَّلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونَ  
(۲)

به فرمان خودش فرشتگان را به استعانت روح بر بندگانی که شایسته بداند، نازل میکند و با این کار، به آنان دستور می‌دهد که به مردم هشدار دهید: معبدی جز من نیست؛ پس در محضر من، مراقب رفتارتان باشید.

در این آیه نزول ملائکه منوط به روح شده، یعنی باه در عبارت "الروح" بای استعانت است و ملائکه در نزول خود توسط روح معاونت می‌شوند. البته نظر به شرافت روح نسبت به آنها، آنچه اهمیت دارد نزول روح است، بنابراین ملائکه تشریفات نزول روح‌اند و مثل اسکورتی، روح را همراهی می‌کنند.

روح اسم جنس و نام طبقه‌ای از موجودات است که اشرف از ملائکه میباشد. طبق روایات، روح نخستین مخلوقی است که خدا خلق میکند و سپس روح واسطه در خلق دیگر موجودات میشود و موجوداتی که خدا میخواهد را خلق میکند. روح مثل گارد ویژه خداست و حکم‌ش برای تمام فرشته‌ها مُتع است. از شرافتهایی که خداوند برای مؤمنان لحاظ کرده، تایید آنها به روح است. یعنی روح، آنها را در زندگی نصرت می‌کند. این مطلب به صراحت در وصف مؤمنین واقعی در سوره مجادله آمده: **أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ** [سوره المجادلة : ۲۲]. خداوند در قلب‌های شان ایمان را نوشت و به روحی از جانب خود، تاییدشان کرده.

بنابراین عبارت "مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ" در این آیه سوره نحل، منحصر به انبیا نمی‌شود. پس از روح عبارت "مَنْ أَمْرَهِ" آمده که قید توضیحی برای روح است، یعنی روح از جنس عالم امر است. در سوره اعراف آمده: **إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سَتَةٍ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ... أَلَا لَهُ الْحَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** [سوره الأعراف : ۵۴] یعنی خدای شما آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، سپس بر عرش آرام گرفت. آگاه باشید که خلق و امر هر دو مال اوست. تبارک الله خدای رب العالمین.

از این آیه، مفسران به ایده دو عالم خلق و امر رسیده‌اند. این تقسیم‌بندی در کلمات حکماء و عرفاء پر رنگ شده، آنها عالم ماده را عالم خلق می‌دانند و فرشتگان - به زعم آنها - مجرد از ماده را جزو عالم امر. به نظر می‌آید این برداشت‌ها کمی اغراقی و مصدقی از اصطلاح‌سازی و

تحمیل اندیشه بر قرآن باشد. چون در همان آیه سوره اعراف، ماه و خورشید و ستارگان را نیز بخشی از عالم امر دانسته: ... لَمْ اسْتَوِي عَلَى الْعَرْشِ يُعْشِي اللَّيلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثَاً "والشَّمْسُ وَالقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ" لَأَلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ ... [سوره الأعراف : ٥٤]. یعنی کلمه امر و کلمه خلق به دو عالم مستقل دلالت نمیکنند و همان معنای عرفی آنها مدد نظر است. گرچه هرچه از کرانه‌های هستی به عرش آن نزدیک میشویم، نقش امر در خلق بیواسطه ملموس‌تر است. یعنی در عوالم بالا، به صرف امر خدا، موجودات آنآ خلق میشوند و مثل دنیای مادی ما، محتاج تدریج و تطابق با مکان و زمان و تصدیق شرایط نیستند. البته این هم یک امر نسبی است و در امثال معجزات، میبینیم که آنآ یا بسیار سریع و خلاف عرف، خلق میشوند.

بنابراین اگر عبارت "من أَمْرِهِ" راجع به روح را از جنس عالم امر معنا نکنیم، معنای نزدیکترش این میشود که روح کاملاً فرمانبردار امر خداست و به امر خدا بر این و آن نازل میشود. به مقتضای این آیه خداوند عده‌ای از بندگانش را انتخاب میکند و روح را به همراه ملائکه بر آنها نازل میکند تا برخیزند و به او دعوت کنند. یعنی نشانه تایید با روح، إنذار است. شبیه به این آیه در جای دیگری هم آمده: رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ بِيَوْمِ التَّلاقِ [سوره غافر : ١٥] خداوند رفیع الدرجه است و صاحب عرش. او روحی از امر خویش را بر هر که بخواهد از بندگانش، القاء میکند تا از یوم تلاق بترساند. در این آیه بجای نازل میکند، القاء میکند آمده. القاء میکند یعنی با او همراه میکند تا او را حفظ و حراست کند و توفیق بر او بریزد و پیوسته به راه خدا هدایتش کند و طریق احسن را به او الهام نماید. پس کسی که مؤید به روح بود مثل دیگر انسانها نیست و دائم آویزه گوشش است که روز دیدار با خدا نزدیک است و باید برای آنروز مهیا شود و توشه اندوزد. در این راه ملائکه هم تحت امر روح اند و به او کمک میکنند.

نتیجتاً این روح باعث نورانیت مؤمن میگردد و عده‌ای هم به نور این مؤمن راه را پیدا میکنند: وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ [سوره الشوری : ٥٢]

همانطور که معروض داشتیم تایید به روح اختصاص به انبیاء نداشته و کثیری از مؤمنین از آن بهره‌مندند. گرچه برخی از روح‌های خاص، منحصر به بندگانی خاص‌اند. مثلاً روح القدس بشارت بارداری را به مریم داد و تا پایان حضور عیسیٰ(ع) در زمین بود. سپس به آسمان پرکشید و از بعثت رسول مکرم اسلام(ص) با وی بود: قُلْ نَزَّلَ رُوحُ الْقَدْسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُنَبِّئَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدَىٰ وَبُشِّرَى لِلْمُسْلِمِينَ [سوره النحل : ۱۰۲]. البته روحی دیگر بنام روح الامین هم پیامبر اسلام(ص) را همراهی میکرد: نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ [سوره الشعرا : ۱۹۳]. پس از رحلت رسول اکرم(ص) به تصریح برخی احادیث این ارواح زمین را ترک نمودند. در برخی دیگر از احادیث از ملاقات گاهگاه روح القدس با اهل‌بیت عصمت و طهارت(ع) سخن رفته اما تصریح شده که بخلاف رسول اکرم(ص) همیشه با ایشان نیست و گاهی دیداری رخ میدهد.

جلد بیست و ششم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که خداوند هرکس را با روح تایید کند او را از دیگر مردم ممتاز میکند و به او قدرت زنده کردن مردگان تفویض میکند و از گذشته و آینده مطلعش میسازد و طی‌الارض میکند و از دلها خبر دارد و آنچه در خفایای زمین و آسمان است میداند.

جلد بیست و پنجم بحارالأنوار از امام باقر غ روایت میکند: جبرئیل بر پیامبران نازل میشد، اما روح همراه برخی پیامبران و اوصیاء آنها بوده و از ایشان جدا نمیشد.

عیون از امام رضا(ع) روایت میکند: روحی مقدس و پاک وجود داشته که با هیچ یک از پیامبران گذشته جز پیامبر اسلام(ص) نبوده. آن روح گاهی با ما ملاقات میکند و ما را تقویت مینماید و توفیق میدهد. او مثل استوانه از نور بین ما و خدا دیده میشود.

\*\*\*

بخش دوم سوره نحل، فصلی مطوق در برشماری نعم(نعمت‌ها) است. بیخود نیست که نام دوم این سوره، سوره نعم است:

**خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ تَعَالَى عَمَّا يُشَرِّكُونَ (۳)**

خداؤند آسمان‌ها و زمین را به حق خلق کرده؛ آری، خدا از اینکه برایش شریکش میگرند، برتر است.

به حق خلق کردن هستی، طبق نظام و حکمت خلق کردن آن است. یعنی هستی دقیق و حساب‌شده است و بسوی هدف معینی رهسپار است.

عبارت "عَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ" را برخی، برتری خدا از بت‌ها معنا کرده‌اند؛ اما ما برتری شان خدا از اینکه بشود شریکی برایش فرض کرد، معنی کرده‌ایم. این معنا بیشتر با تنزیه‌ی که آیه در پی آنست سازگار است.

### حَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ (۴)

انسان را از نطفه‌ای آفریده؛ اما او حالا، آشکارا، برای خدا شاخوشانه می‌کشد. کلمه "خصیم" به معنی مُدَافِع یا مُدَافِعِ حق که معنای مثبتی است نیز بکار رفته: إِنَّ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَأَكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْحَائِنِينَ خَصِيمًا [سوره النساء : ۱۰۵]، لذا برخی از مفسرین این آیه را با توجّه به اینکه وسط آیات نعم نشسته، مدح انسان دانسته‌اند. اما عبارت "خصیم مبین" به نظر می‌اید که یک اصطلاح است و بار منفی دارد. چنانکه در سوره یس آمده: أَوْلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ [سوره یس : ۷۷]. خصیم مبین کسی است که پُر مخاصمه و بس مجادله‌گر است و حاضر نیست زیر بار حرف حق برود. از بین موجودات، گویا فقط انسان - یا انسان و جن - اینطور اند.

### وَالْأَنْعَامَ حَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ (۵)

خدا چهارپایان را برای استفاده شما آفریده تا با پشم و پوستشان، خودتان را از گرما و سرما حفظ کنید و از فراورده‌های لبنی‌شان منفعت ببرید و در صورت نیاز از گوشت‌شان بخورید. دِفْءٌ پوشش و ساتر را گویند که از سرما و گرما بپوشاند، از جمله لباس و گلیم. گاهی به پشم و گُرک و حتی به پوست هم اطلاق می‌شود، چون با پوست هم لباس و فرش درست می‌کنند. این پوشش‌ها هم از سرما انسان را حافظ است، هم از گرمای اشعه آفتاب.

در این آیه، دو اشاره جالب هست: یکی اینکه لبنيات ذمنفعت و مفید است. دوم اينکه اصل نگهداري انعام بخاطر شيرشان است و فقط در بعضی مواقع که امكان نگهداري آنها نیست، باید آنها را کشت و گوشتشان را خورد.

نورالثقلين از اميرمؤمنان(ع) روایت میکند که اگر میتوانید گوسفتند نگه دارید که در آن برکت است.

### وَلُكْمٌ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيْحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ (۶)

وقت برگرداندنشان از چراگاه وقت بردنشان بسوی چراگاه چه زیبایی‌ها که نمی‌بینید! اراحه، برگشت عصرگاه گله به خانه است و سروح، حرکت صحیح‌گاهشان از خانه بسوی مرتع. شاید هم رفت و آمد هر روزه مراد نباشد و این آیه به بیلاق و قشلاق نظر داشته باشد. در هرحال، هم آن صحنه حرکت گله زیباست؛ هم طبیعتی که گله از آن می‌گذرد. دیدن زیبایی‌های مرتع و شکوه طبیعت، نصیب چوپان است و لذت بردن از آمد و رفت گله، نصیب رهگذران و صاحبان گله.

این آیه نشان میدهد که زندگی روستایی و ایلی، چه شکوه و زیبایی‌هایی دارد که عموم مردم امروز از آن بی‌نصیب شده‌اند.

### وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بِالْغَيْرِ إِلَّا بِشَقَّ الْأَنفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ تَرْءُوفُ رَحِيمٌ (۷)

برخی از آن‌ها مثل شتر و گاو، بارهایتان را به جاهایی می‌برند که بدون آن‌ها، جز با جان‌کنند زیاد به آنجا نمی‌رسیدند. بله، پروردگارたن به راستی که دلسوزی مهریان است.

رئوف یعنی دلسوز و رحیم یعنی مهریان. آدمهای دلسوز نامهریان یا مهریان بی‌تفاوت زیاد داریم، ولی خداوند نسبت به مؤمنان هم دلسوز است و هم مهریان. دلسوزی بیشتر در غیاب شخص است و مهریانی در حضور او. دلسوزی احمقانه هم در میان آدمها رایج است و موجب ضررها بسیار می‌گردد. مثل مادری که دلش برای بچه‌اش می‌سوزد و می‌گذارد تا لنگ ظهر بخوابد. اما رأفت خدا از این نقایص مبرّاست و هرگز بی‌جا محقق نمی‌شود.

## وَالْخِيلَ وَالْبَغَالَ وَالْحَمِيرَ لَتَرَكُوبُهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۸)

خدا اسب‌ها و قاطرها و خرها را هم آفریده تا سوارشان شوید و لذتش را ببرید! و نیز وسائل نقلیه دیگری را که الان از آن‌ها بی‌خبرید، برایتان خلق میکند.

از این آیه و برخی آیات گذشته برمی‌آید که نعمات، فقط برای رفاه و پاسخگویی به نیازهای جسمانی نیست. بلکه جنبهٔ زینت و جمال نیز دارند. یعنی انسان به بودنشان و نگاه کردن به آنها، شاد و دلخوش می‌گردد و از داشتن آنها لذت می‌برد. چرا؟ چون کمال الهی در آنها جلوه کرده و چون آنها جمال الهی را به نمایش می‌گذارند. یعنی زیبایی یک اسب یا ملاحت یک خر و حتی خوبی و قدرت و زیبایی یک اتومبیل، کمالات و اسماء حق است که در این اشیاء جلوه کرده و ظهر نموده است. دقت بفرمایید!

عبارت "وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ" به صراحت - نه اشارت - به وسائل سواری در آینده که در زمان نزول قرآن، بشر از آنها بی‌اطلاع بود دلالت دارد. براستی وسائل نقلیهٔ امروز، زینت، و جلوه‌گاه جمال صنعت خدا نیستند؟! جالب است که خدا فرموده همهٔ اینها را ما برای شما ساخته‌ایم. از این وسائل، کشتی در آن زمان هم بوده، و اینکه خدا کشتی‌ها را ساخته، به صراحت در قرآن آمده: **جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ** [سوره الزخرف : ۱۲]. برایتان کشتی و چهارپایان را آفریده تا سوار شوید.

یعنی تمام ساخته‌های بشر چون به الهام الهی و علم القائی و با همت تمیلیکی و با قوانین موضوعه الهی و با سر هم کردن اشیائی است که همه مال خداست، پس حقیقتاً صنعت خداست و انتسابش به خدا حقیقی و به انسان مجازی است.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که در پیشانی اسب تا روز قیامت خیر نوشته شده. جلد شانزده بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که چند خصلت را تا زنده‌ام ترک نمیکنم، از جمله آنها سوار شدن بر الاغ است به عنوان تواضع.

جلد پنجاه و چهارم بحارالأنوار روایت میکند که رسول خدا(ص) وارد مسجد شد و دید که عده‌ای از اصحاب دایره‌هار نشستند و تفکر و گفتگو می‌کنند. گفت: راجع به چه چیزی فکر

می‌کنید؟! گفتند راجع به خورشید که چطور طلوع و غروب می‌کند؟! فرمود: خوب می‌کنید؛ چنین کنید. سپس فرمود: درباره مخلوق و در دقایق خلقت اندیشه کنید، اما درباره خالق نه. جعفریات راجع به فقره "وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ" از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که خداوند سی و یک گنبد(قبه) دارد که شما در یکی از آنها قرار دارید و سی گنبد دیگر هست که از آن بی‌خبرید. این است معنای گفتار خدا "وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ".

### وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَلَوْ شَاءَ لَهُدَاهُكُمْ أَجْمَعِينَ (۹)

نشان دادن راه درست به عهده خداست؛ زیرا برخی راهها، انحرافی است. البته او اگر می‌خواست، همه‌تان را به زور هم که شده، به راه درست می‌برد. چون این آیه در زمینه آیات حمل و نقل آمده، معنای متادر به ذهنش این می‌شود که خدا علاوه بر آنکه وسائل نقلیه را برای شما مهیا کرده، در سفرها هم، راه را به شما الهام می‌کند و نمی‌گذارد در بی‌راه‌ها گم شوید. اما این آیه با توجه به تحمل الفاظش به معنای معنوی منصرف شده و مقصود از راه، در آن، راه هدایت فهمیده شده و اینطور معنا شده که: بر عهده خداست، نشان دادن راه درست.

بر عهده خداست یعنی بر خدا - به حکم و اقتضای رحمت واسعه‌اش - واجب است و بر خود فرض کرده که هدایت‌گر موجوداتی که خلق کرده باشد. چرا؟ چون موجودات بخودی خود نمی‌توانند راه راست و درست و آسان را بسوی کمال خویش بیابند و بسا که به راه "جائیر" یعنی کج و انحرافی بیفتنند.

البته خدا فقط راه "قصد" یعنی راه راست و هموار را نشان میدهد و اینکه بزور بخواهد کسی را مجبور به آن کند، چنین نیست و هدایت جبری و قهری، مدد نظر خدا و سنت خدا نیست. البته اگر می‌خواست، بنا به قدرت بی‌مثالش، می‌توانست، اما نمی‌خواهد. خدا چنین هدایتی را نمی‌خواهد.

خدا می‌خواهد از میان هزاران هزار انسان، یکی به اختیار، او را برگزیند و عازم کوی او گردد. در طبیعت هم همین نظام برقرار است: میلیونها ماهی سر از تخم بر می‌آورند اما فقط چند تا از

آنها موفق میشوند چرخهٔ تکامل را طی کنند و به غایت رشد برسند و نسلی از خود باقی بگذارند. بقیه نابود میگردند.

اما خدا چطور سبیل قاصد یا صراط مستقیم را نشان آدم میدهد؟ به دو طریق؛ طریق عمومی عبارتست از انتشار پیام هدایتش توسط انبیاء در میان مردم. پس از رحلت انبیاء هم آثار آنها و کتب آسمانی که آورده‌اند، باقی می‌ماند و عالمان ربانی که ورثه انبیاء‌اند این پیام را نسل به نسل زنده نگه میدارند. طریق دوم، طریق خصوصی هر نفر است. خداوند سر راه هر کسی نشانه‌هایی قرار میدهد تا او را متذکر به عهد بندگی خویش کند. مثلاً کتابی بدستش میرساند یا رفیقی برایش قرار میدهد یا استادی سر راهش میگذارد یا در عالم خواب رؤیایی نشانش میدهد یا نور قرآن را در دلش میتاباند یا زیارتی نصیبیش میکند یا معجزاتی در زندگی اش نشانش میدهد که آیت قدرت خدا باشد و قس علی هذا. باید منتظر پیامهای خدا بود و همیشه چشم و گوش را باز نگه داشت.

**هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ (۱۰)** **يُئْبِثُ لَكُمْ بِهِ**  
**الرَّزْعَ وَالثَّرْيَوْنَ وَالنَّحِيلَ وَالْأَغْنَابَ وَمِنْ كُلِّ النَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَا يَقِنُّ يَتَفَكَّرُونَ (۱۱)**

اوست که از آسمان، برف و باران می‌باراند تا آب آشامیدنی تان تأمین شود و گیاهان رشد کنند و بتوانید دام‌هایتان را به چرا ببرید. با آن بارندگی‌ها کشتزارها، درختان زیتون و خرما، انواع انگور و میوه‌های گوناگون را هم پرورش می‌دهد. در آفرینش این‌همه محصول، نشانه‌ای از قدرت و رحمت خداست برای مردمی که اهل اندیشیدن‌اند.

خرما و انگور و زیتون، هم تازه مصرف میشوند، هم میشود با خشک کردن (خرما و انگور) یا روغن گیری (زیتون)، آنها را در درازمدت نگهداری و مصرف کرد.

**وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَا يَقِنَّ يَتَفَكَّرُونَ (۱۲)**

او شب و روز و خورشید و ماه را در خدمتتان گذاشته و ستارگان همگی مُسْخَر و گوش بفرمان اویند. اینها همه نشانه‌های خدادست برای مردمی که عقلشان را به کار می‌اندازند.

عبارت "وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ" باب میل و مُسْتَمَسَك معتقدان به علم تنجیم است. آنها افلاک را به اذن خدا، متصرف در هستی میدانند و معتقدند با رصد جایگاه آنها، می‌شود حوادث هستی را پیش‌بینی کرد.

خصال از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند که خداوند آفریده‌ای را نیافرید، مگر اینکه موجود دیگری را امیر او کرد و بر او چیره ساخت.

تحف‌العقلول از امام هادی(ع) روایت می‌کند که به خاطر نطق (گویا عقل مراد است) خداوند آدمیزاده را بر دیگر آفریدگان برتری داد تا آنجا که دیگران در تسخیر او هستند.

جلد بیست و پنجم بحوار الأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند روح القدس را خلق کرد و هیچ موجودی به خدا نزدیکتر و نزد خدا گرامی‌تر از او نیست. هرگاه خداوند امری را اراده کند آن را به روح القدس القاء می‌کند و او آن امر را به نجوم القاء می‌کند، پس به جریان می‌افتد.

**وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا لَوْاْنَهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِتَقْوِيمِ يَدَكُّرُونَ (۱۳)**

در زمین هم مواد و معادن رنگارنگ برایتان آفریده و در اختیاراتان گذاشته است. در آفرینش این‌ها هم نشانه‌ای از یکتایی خدادست برای مردمی که می‌خواهند به خود بیایند.

**وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبُسُونَهَا وَتَرْى  
الْفُلَكَ مَوَاحِدَ فِيهِ وَلَتَبْتَغُوا مِنْ قَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۴)**

هم اوست که دریا را در اختیاراتان گذاشته تا از آن گوشت ماهی تروتازه بخورید و برای زینتتان زیورهایی، مانند مروارید، بیرون بیاورید. کشتی‌ها را هم می‌بینی که سینه دریا را می‌شکافند تا از نعمت‌های خدا بهره‌مند شوید و تا شاید شکر کنید.

**وَالْقَىٰ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيٌّ أَنَّ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَا رَا وَسُبْلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۵)**

در زمین، کوههایی عظیم گذاشت تا شما را کمتر بلرزاند. رودها و راهها هم پدید آورد تا در سفرها، راحت‌تر به مقصد برسید.

یعنی زمین لرزه، ذات زمین است و وجود کوهها تا حدی از قدرت و پهنه این لرزشها می‌کاهد. تفسیر نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت می‌کند که همانطور که کوهها مانع اضطراب زمینند، اولیاء خدا مانع اضطراب جامعه و لنگر ثبات کسانی هستند که به آنها رجوع می‌کنند.

## **وَعَلَامَاتٍ ... (۱۶)**

همچنین علاماتی:

این یک کلمه، در عین کوتاهی، بدلیل مُجمل بودن، بشدت تأویل بردار است. به نظر می‌اید چیز خاصی است، عمیق‌تر از نشانه‌های راه از جمله شکل کوه و شکاف صخره و رنگ خاک.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که ما علاماتیم و رسول خدا(ص) نجم است.

**... وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ (۱۶)**

و نیز اینکه با ستارگان، در شب راه را پیدا می‌کنند. جلد چهارم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت می‌کند که این آیه ظاهر و باطنی دارد؛ ظاهر آن ستاره‌هast و باطن آن امام.

جلد سیزدهم مستدرک از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که پس از علم قرآن، شریفتر است علم نجوم نیست که علم انبیا و اوصیاست. خدا فرموده "علامات و بالنجم هُمْ يَهْتَدُونَ" ما این علم را می‌شناسیم اما راجع به آن سخن نمی‌گوییم.

**آفَمْ يَخْلُقُ كَمْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (۱۷)**

آیا کسی که می‌آفریند، مانند معبدهایی است که نمی‌آفرینند؟! پس چرا به خود نمی‌آید؟!

مضارع آمدن "یخلق" اشاره به استمرار جریان خلقت دارد. خداوند لحظه به لحظه در حال خلق کردن است.

وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُخْصُوهَا ... (۱۸)

اگر بخواهید نعمت‌های خدا را بشمارید، نمی‌توانید!  
إِحْصَاء نِعْمَةِ اللَّهِ مُمْكِنٌ إِلَّا بِالْأَنْهَى  
آن مأمور است ذکر نعمت‌های خدا و شکر آنسست: وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدَّثْ [سورة الضحى : ۱۱]

کافی از امام سجاد(ع) روایت میکند که نهایت شناخت بندگان از نعمت‌های خدا، علم آنها به ناقوانی شان در شناخت نعمت‌های اوست. سپس فرمود: وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُخْصُوهَا.  
جلد شصت و هفتم بحارالأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت میکند که نخستین نعمتی که خدا به ما ارزانی داشته خلقت ماست از عدم نعمت؛ سپس اینکه ما را به دین خود هدایت کرد و گمراه رها نساخت.

... إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۸) وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُشْرِكُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ (۱۹)

بله، خدا آمرزندۀ مهربان است، درحالیکه می‌داند چه‌ها پنهان می‌کنید و چه‌ها آشکار. تا اینجا نعمت‌های بسیاری را ذکر فرمود و آنها را آیه خدا دانست و فرمان به شکر داد. آیات بعد گله‌گذاری از خلق کافر و مذمّت کُفران ایشان است:

وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ (۲۰) أَمْوَالُ عَيْرٍ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُعْثِرُونَ (۲۱)

بت‌هایی که کافران به جای خدا می‌برستند، نه تنها چیزی نمی‌آفرینند، بلکه خودشان هم آفریده شده‌اند! اجسامی بی‌جان‌اند و حتی نمی‌دانند چه هنگام (خودشان یا پرستش‌کنندگانشان) برانگیخته می‌شوند!

از آیاتی مانند این، نتیجه گرفته‌اند که خداوند تمام معبودها، حتّی بُتها را در قیامت زنده و احضار میکند و آنها با عابدان خویش بگومگو میکنند و از هم تبری (بیزاری) میجوینند.

بُتها گرچه قدرت نفع‌رسانی یا ضرر به پرستش‌کنندگان خود را ندارند، اما آنقدر شعور دارند که میفهمند عده‌ای به گزاف، ایشان را میپرستیده‌اند و در هستی مؤثر میدانسته‌اند. به این قدر از شعور در فرهنگ قرآن برای تمام هستی، إخبار شده: وَإِنْ مِنَ الْحِجَارةِ ... لَمَا يَهْيِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ [سورة البقرة : ٧٤] وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَكُلُّنَا لَا تَقْهُونَ تَسْبِيحَهُمْ [سورة الإسراء : ٤٤]

**إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرٌةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۲۲)**

معبود حقیقی شما، خدایی یگانه است. اما آنها که آخرت را باور ندارند، دلهاشان حقیقت را انکار میکند، دلیلش هم تکبر و غرور آنهاست.

این آیه از آیات کلیدی راجع به دلیل کفر و انکار در انسانهاست. طبق این آیه ریشه انکار حق، مایل نبودن به تواضع در برابر حق است. و ریشه این عدم تمایل، کبر است. شیطان را هم همین کبر به زمین زد؛ کافران هم راه او را میروند.

دلیل کبر هم، جهل انسان است. یعنی انسان نمیفهمد که کسی نیست و فقیر محض است و هرچه هست خداست. جهل به این موضوع یا فراموشی آن، موجب میشود کبر در انسان زبانه بکشد.

جلد بیست و چهارم وسائل الشیعه روایت میکند که امام حسین(ع) در راه چند نفر از مساکین را دید که ردایی انداخته و تکه‌ای نان میخورند. آنها امام را دعوت کردند. امام از مرکب پیاده شد و با کمال تواضع نشست به همراه آنها غذا خورد و فرمود خدا متکبران را دوست ندارد.

وزام از امام صادق(ع) روایت میکند: هرکس خیال کند بر دیگری برتری دارد از متکبرین است. پرسیدند خود را بالاتر میبینند چون مؤمن است و رفیقش گرفتار معصیت! فرمود: هیهات! هیهات! شاید گناه رفیقش را ببخشند اما او را برای حساب نگه دارند.

**لَا جَرْمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسْرُونَ وَمَا يُفْلِتُونَ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (۲۳)**

بی‌شک، خدا می‌داند چه‌ها پنهان می‌کنند و چه‌ها آشکار. او گردنشان را دوست ندارد. طبق آیه قبل، انکار آنچیزی است که ظاهر می‌کنند و کبر، ریشه آن انکار است که در باطن دل نهان کرده‌اند و خدا همه اینها را میداند.

عبارت "إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ" از عبارات کلیدی راجع به سعادت و شقاوت است. طبق این عبارت کبر آدم را از چشم خدا می‌اندازد و موجب دوری از ساحت قرب خدا می‌شود و بعکس، تواضع باعث نزدیکی به خداست. خداوند متواضعان را دوست دارد. اصولاً ایمان و کفر چیزی جز تواضع و کبر نسبت به خدا نیست.

بنابراین مهمترین و کلیدی‌ترین صفت مؤمنین تواضع است و مهمترین و کلیدی‌ترین صفت کافرین تکبیر است. تواضع این گروه کم کم آنها را رفعت میدهد و به سعادت ابدی میرساند و تکبیر آن گروه ذره‌ذره آنها را به محاچ می‌برد و به شقاوت ابدی میرساند. هر که می‌خواهد بداند که چقدر ایمان در دلش ریشه‌دار است ببیند که چقدر تواضع در وجودش نشسته و راسب شده و ملکه گشته.

مقصود از تواضع در اینجا تواضع در برابر خداوند و حقیقت هستی است. یعنی خود را کسی ندیدن و کسی ندانستن و به خود نسبت ندادن و مال خود ندانستن و سمت خود نشاندن، بلکه فراموش کردن خود و محو شدن در خالق خود و خود را تسليم کردن و به رضای او عمل نمودن.

دین، یک کلمه است: خود را رها کردن و خدایی شدن، و این یک کلمه تنها با تواضع ممکن است. درحالیکه متکبران قهراً مسیری خلاف این مسیر رشد می‌یابایند. برای همین به قهقرا می‌رونند.

**وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْشَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۲۴) لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضْلُلُونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَرِزُونَ (۲۵)**

وقتی از مُنْكِرَان میپرسند: خدا چه چیزی نازل کرده است؟ می‌گویند: افسانه‌های گذشتگان است! با این حرف‌ها، می‌خواهند بقیه را هم از راه بهدر کنند. بگذار تا روز قیامت، هم بار سنگین همه گناهان خود را بهدوش بکشنند، هم بخشی از بار گناهان مردم ساده‌لوحی را که گمراه کردند. چه بار سختی است که بهدوش می‌کشنند!

یعنی فعل انسان، اگر از دایره خودش خارج شود، مطابق بازتابی که در هستی دارد، اثرش به انسان باز میگردد و بر او متربّ می‌شود. فرق است بین اینکه کسی خودش گمراه باشد و اینکه باعث گمراهی دیگران هم بشود. در صورت اخیر، علاوه بر آنکه بار گمراهی خود را باید به دوش بکشد و طبقش در قیامت و نیز در همین دنیا عذاب شود، بخشی از بار گناه کسانی را هم که گمراه کرده بر دوش خواهد داشت و باید حساب آن را هم پس دهد و با هستی تسویه کند.

اما چرا گفته "بخشی" از بار گناهان کسانی که گمراه کرده؟ چون بخش اعظم آن بار را خود آنها باید بکشنند.

وَزَامَ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: هر کس دیگران را به سوی هدایت دعوت کند و دیگران از او پیروی کنند، نظیر ثواب پیروانش نصیب او می‌شود بدون اینکه از ثواب آنها چیزی کم شود و هر کس دیگران را به سوی گمراهی بخواند و دیگران نیز از او پیروی کنند، نظیر گناهان پیروان خود را به دوش می‌کشد، بدون آنکه از گناهان آنها چیزی کم شود. علل الشرایع از امام باقر(ع) روایت می‌کند نیکی‌ها و حسناتِ دشمنان ما، در نهایت به شیعیان ما داده می‌شود؛ و گناهان دوستداران و شیعیان ما سرانجام به دشمنان ما میرسد. سپس تلاوت فرمود: لِيَحْمِلُوا أَوْزَارُهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضْلُلُونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَرْبُزُونَ.

قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَنْهُمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرونَ (۲۶)

قبل از آن‌ها هم کسانی علیه دین خدا، از این نقشه‌ها کشیدند؛ ولی خدا خانهٔ نیرنگشان را از بیخ برکند و سقف را بر سرشان خراب کرد. و از جایی که گمان نمی‌کردند عذاب سراغشان آمد.

طبق این آیه کسانی که با دین خدا در بیفتند و علیه آن توطئه کنند، خانهٔ خراب می‌شوند. این آخر کار ایشان است اما قبلش هم یک عذاب تدریجی گریباً‌گیر آنها می‌شود؛ اینکه دائمًا از جایی که فکرش را نکرده‌اند، گزیده می‌شوند. چرا؟ چون فعل رشت خودشان یعنی مکر، به خودشان باز می‌گردد. خاصیت مکر ضربهٔ خوردن از جایی است که گمان نمیرفته. طوریکه خانه‌ای که تکیه‌گاه آدم بوده، گور او می‌شود. زمان و مکان قهر خدا قابل پیش‌بینی نیست: من حیثُ لَا يَسْعُونَ.

این دنیای آنها، اما قیامتِ تاریک‌شان چگونه است؟ در آیه بعد آمده:

ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْرِيْهِمْ وَيَقُولُ أَيْنَ شَرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ ... (۲۷)

سپس خدا در روز قیامت خوارشان می‌کند و از آن‌ها می‌پرسد: کجا بیند بت‌هایی که به‌خاطرشن با خدا پرستان دشمنی می‌کردید؟ از کارهای بسیار رشت و موجبات شقاوت، شقاق و دشمنی با دیگران بر سر باطل خویش است. چنین رذیله‌ای ابواب شفاعت را به روی انسان می‌بیند.

همانطور که گفتیم، این آیات عذابِ دشمنان دین خدا را به تصویر می‌کشد نه کافران عادی را. اما از فقرات بعد برمی‌آید که کافران عادی و عوام بی‌دین هم دست کمی از آنها ندارند:

... قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّ الْخِرْيَ الْيَوْمَ وَالشَّوَّعَ عَلَى الْكَافِرِينَ (۲۷) الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوُوا السَّلَامَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸)

آنها که از علم الهی برخوردارند می‌گویند: امروز، رسوایی و بدیختی گریبان‌گیر بی‌دین هاست. همان‌هایی که فرشتگان جانشان را می‌گیرند، درحالی که به خود بد کرده‌اند. آن‌ها بهناچار سر

تسلیم فرود می‌آورند؛ ولی به دروغ می‌گویند: ما هبیج کار بدی نمی‌کردہ‌ایم! چرا، می‌کردہ‌اید؛ زیرا خدا از کارهایی که دائم مشغولش بودید، خبر دارد.

### **فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ حَالِدِينَ فِيهَا قَلِيلٌ سُكُونٌ الْمُتَكَبِّرُونَ (۲۹)**

پس به ابواب جهنم داخل شوید که در آنجا خالدید! چه بدرجایی است جایگاه متکبران!

عبارت "ادخلوا أبوابَ جَهَنَّمَ ... عیناً در سوره‌های غافر و زمر هم آمده.

بینید کبر، چنانکه گفتیم، آخرش انسان را به کجا میرساند! پناه بر خدا از کبر!

راجح به ابواب جهنم، هست که: لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ [سوره الحجر: ۴۴]. جهنم هفت در دارد و از هر دری، عده بخصوصی وارد جهنم می‌شوند.

ظاهراً ابواب هفتگانه جهنم، عوامل هفتگانه‌ای هستند که افراد را جهنمی می‌کنند، نه طبقات هفتگانه‌ای در جهنم.

عنی مقصود از ابواب جهنم غیر از درکات آن است. ابواب جهنم دلیل جهنمی شدن آدم است. آدم به هزار دلیل ممکن است جهنمی شود و هر گناه کبیره‌ای می‌تواند موجب جهنمی شدن انسان شود. اما طبق این آیه سوره حجر، جهنم هفت باب دارد. این هفت باب را به هفت گناه اصلی تاویل کرده‌اند البته در مصاديق آنها اختلاف کرده‌اند.

در ادبیات مسیحی هفت گناه کبیره اینها هستند: کبر، طمع، شهوت، حسادت، خشم، شکمپرستی، تنبلی.

گناهان کبیره در اسلام بیشترند و در صدرش اینها قرار دارند: یأس از رحمت خدا، اینمنی از آزمایش، عقوق والدین، قتل، تهمت، خوردن مال یتیم، فرار از جنگ، ربا، سحر، زنا، قسم ناحق، خیانت، ترک زکات، شراب، ترک نماز، قطع رحم، ...

ثواب الاعمال از امام صادق(ع) روایت می‌کند که متکبرین روز قیامت به شکل مورچه محشور می‌شوند و مردم آنها را پایمال می‌کنند تا زمانی که خدا به حساب همگان برسد.

وَقَيْلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْرًا لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَلَدَأْرُ  
الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنَعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ (۳۰)

در مقابل، از کسانی که با تقوی زندگی کرده‌اند، می‌پرسند: خدا چه چیزی فرستاده است؟  
جواب می‌دهند: سراسر خیر.

بله، کسانی که به دستورهای قرآن عمل کنند، در دنیا خوشبخت‌اند. البته سرای آخرت برای  
اینان بهتر است و واقعاً که خوب جایی است این دارالمتقین!

این آیه چند نکته کلیدی دارد. یکی اینکه دین را در یک کلمه از زبان متقین جوهر کشی  
کرده. دین چیست؟ خیر است. واقعاً هیچ جور نمی‌شد تمام دین - و قرآن را که تبیین آن است  
- در یک کلمه خلاصه کرد، جز همین کلمه. یعنی که خیر انسان در متابعت قرآن است. و در  
مقابل، بی‌دینی جز شر نیست و آدم بی‌دین در دنیا و آخرت مبتلا به اقسام شرور است و  
خودش هم کم‌کم جزئی از شر می‌شود.

نکته دیگر این آیه، این عبارت است: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ. که از عبارات  
منحصر به فرد قرآن است، چون به صراحة گفته نه فقط صلاح آخرت، بلکه صلاح دنیا  
آدم نیز در دین داری است. یعنی کسانی که طبق دین خدا نیکی کنند در همین دنیا نیکی  
برداشت می‌کنند و لازم نیست تا آخرت منتظر بمانند. البته آخرت آنها نیکتر و پر فتوح‌تر  
است.

نکته دیگر این آیه آنست که آخرت را "دارالمتقین" نامیده و به نوعی حرف آخر را زده و گفته  
کسی به نعیم-آخرت میرسد که در اینجا اهل تقوی باشد.

عبارت لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ مکمل دعای "رَبَّنَا آتَنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي  
الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقَنَا عَذَابَ النَّارِ" است. یعنی حسنہ آن دعا نصیب کسانی می‌شود که خود، اهل  
احسانند.

جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ كَذَلِكَ يَجْرِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ  
(۳۱)

باغ‌های همیشه‌سبزی که واردش می‌شوند، در آن‌ها جوی‌ها روان است. در آنجا هرچه بخواهند، مهیاست. خدا متنقین را این طور پاداش می‌دهد.

عبارت "لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ" از عالی‌ترین نعمات بهشت است. چون فرق است بین اینکه نعماتی را برای کسی تهیه کنیم و اینکه: به فرمان باشیم تا هر چه می‌خواهد تهیه کنیم. مسلم است که این دومی بهتر است. البته در بهشت هر دو جور نعمت هست. اصطلاحاً هم سلف‌سرویس است، هم سفارش می‌گیرند! **كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ**.

شیخ‌طوسی در **أَمَالِي** از امیر‌مؤمنان(ع) روایت می‌کند که تقوا داشته باشید که تقوا همه خیرها را در خود دارد. مؤمن باید یکی از نیت‌هاییش در حین کار برای خدا این باشد که خدا در همین دنیا خیر نصیب او کند تا در خیر و خوشی، دنیایش را سپری کند.

**الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَبِيبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ اذْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۲)**

متنقین، هنگام مرگشان نیز اینچنین است که: فرشتگان جانشان را به راحتی می‌گیرند و به آنان مژده می‌دهند: امن و آرامش بر شما! به‌خاطر کارهای خوبتان، پا به بهشت بگذارید.

در آیات قبل زندگی دنیابی متنقین را با کلمه حسنَه توصیف کرد(فی هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ). سپس زندگی آخرتی آنها را بهتر از آن و با عبارت(لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ) توصیف نمود. این آیه، توصیف لحظات مرگ آنهاست یعنی آستانه خروج آنها از دنیا و ورود به آخرت. لفظی که به کار برده لفظ "طَبِيبَنَ" است. یعنی وفات آنها به راحتی و سهولت و "در حال خوشی" رخ میدهد. در آن حال ملائکه را می‌بینند و ملائکه با آنها سخن می‌گویند و به آنها سلام می‌کنند یعنی سلام و آمن و آرامش را بر آن‌ها نثار می‌نمایند و سپس آنها را روانه بهشت می‌کنند.

پس دنیای متنقین، حیات حسنَه و وفات آنها، وفات طیبه و آخرت آنها آبادتر از ایندو و متممکن در "شاء" است. یعنی هر چه بخواهند برایشان فراهم است.

شاء از نور قدرت است و چون آنها از اختیار و قدرتی که خدا به آنها داده بوده، در دنیا و بزرخ، درست استفاده کرده‌اند، در آخرت خداوند پرتوی قدرت و اختیار و شاء آنها را چنان پرفتح می‌کند که در حوزه نیازها و لذت‌های خوبیش "حَلَاقٌ مَا يَشَاءُ" می‌شوند.

ممکن است لفظ "طَيِّبٰين" در اینجا صفت متنقین باشد، چونکه ایشان از تمام کدورت‌ها و آلودگی‌ها پاکند و به انواع کمالات آراسته‌اند.

آیاتی که گذشت، نشان میدهد که کیفر و پاداش، از همان لحظه مرگ یا کمی قبل از آن آغاز میگردد.

شیخ مفید در أُمالي از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که روح هرکس که از کالبدش خارج میشود، می‌داند که به بپشت میرود یا به دوزخ. اگر دوست خدا باشد درهای بپشت به رویش گشوده میشود و راههای آن برایش باز میگردد و آنچه را که خدا در بپشت برایش مهیا ساخته میبیند، چنان که خدا فرموده: **الَّذِينَ تَنَوَّفَّهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبٰينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ اذْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**.

\*\*\*

این بخش سوره، راجع به نبوت و نقش آن در هدایت است:

**هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ قَاتِلُهُمُ الْمَلَائِكَةُ أُوْيَانِي أَمْ رَبَّكَ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَمَا ظَلَمُهُمُ اللَّهُ وَلَكُنْ كَانُوا أَفْشَهُمْ يَظْلِمُونَ (۳۳) فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا يَهْيَى سَيِّئَاتُهُنَّ (۳۴)**

منکران لجوح نکند منتظرند که فرشتگان نزدشان بیایند یا فرمان نهایی خدا برسد؟! قبلی‌ها هم چنین انتظاری داشتند. در واقع، خدا به آن‌ها بد نکرد؛ بلکه آن‌ها خودشان به خود بد کردند. در نتیجه، شومی رفتارهای ناپسندشان گریبانشان را گرفت و همان چیزهایی که به مسخره میگرفتند، دامنگیرشان شد.

اینکه منتظر ملائکه بودند، بهانه‌ای بوده که نبوت محمد(ص) را قبول نکنند؛ می‌گفتند او از ما چه بیشتر دارد و چرا فرشته‌ها بر خود ما نازل نشده‌اند؟! انتظار داشتند بر تک‌تکشان فرشته نازل شود. در حالی که سنت خدا چنین نیست. خدا یک نفر را از میان یک امت، بر میگزیند و از طریق فرشته‌ها وحی را به او میرساند تا به دیگران ابلاغ کند؛ و خدا خودش بهتر میداند که چه کسی را برای نبوت برگزیند!

منظور از فرمان نهایی خدا، پیروزی مسلمین یا مرگ کافران یا برپایی قیامت و جهنمی شدن آنهاست. به تمام اینها حکم شده و به ترتیب، محقق میگردند. و با تحقیق هر یک این اوامر، فرصت بازگشت و نجات برای اهل لجاج کمتر میشود و ظلمی که با کفر و عناد به خود کرده‌اند بیشتر خفتگیرشان میکند. این تعبیر، کنایه‌ای تمسخرآمیز است نسبت به کافران. یعنی منتظرید تا مرگ شما در رسید تا ایمان آورید؟! یا منتظرید مسلمین پیروز شوند و بساط شما را برقینند؟! آنوقت دیگر ایمان به چه درد شما می‌خورد؟! یا منتظرید قیامت به پا شود و خودتان را در جهنم ببینید تا ایمان آورید؟!

جلد سی و چهارم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند: خداوند عده‌ای را ارج نهاده، علامت این ارج آنست که اطاعت‌ش میکنند و عده‌ای را رها کرده، علامت آنها آن است که معصیت میکند. سپس فرمود: **وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلِكُنْ كَانُوا أَنفَسَهُمْ يَظْلِمُونَ.**

**وَقَالَ الَّذِينَ أَشَرَّ كُوَّا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدُتَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ وَنَحْنُ وَلَا آباؤُنَا وَلَا حَرَّمَنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهُمْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۳۵)**

بتپرست‌ها برای توجیه کارهای زشتستان می‌گفتند: اگر خدا می‌خواست، ما و پدرانمان چیزی غیر او را نمی‌پرستیدیم و بی‌اجازه او، چیزی را حرام نمی‌کردیم! قبلی‌ها هم چنین میگفتند؛ ولی مگر پیامبران جز رساندن صریح پیام الهی، وظیفه دیگری هم دارند؟! یکی از دستاویزهای مشرکان و بدکاران، در تمام طول تاریخ، این بوده که کارهای زشت خود را به مشیت خدا منسوب کنند و اینگونه خود را تبرئه نمایند.

حال آنکه خداوند مشیت و اختیار را در محدوده‌ای خاص به آدمی تمییک کرده تا آدمی در افعال شخصی‌اش مختار باشد. در نتیجه انسان نسبت به اعمالش مسئول است و طبق اعمالی که کرده، عقاب میشود یا ثواب میبرد.

امیرمؤمنان(ع) در نهج‌البلاغه فرموده: العدلُ أَنْ لَا تَتَهْمِمْهُ، یعنی عدل اینست که خدا را بخاطر کارهایی که به اختیار خودت کرده‌ای، و آثاری که بخاطر آنها در زندگی ات پیدا شده، متهم نکنی.

تأویل الایات از امام باقر(ع) روایت میکند: کسی که از فرد سرکش و جباری اطاعت کند در واقع او را عبادت کرده است.

**وَلَقَدْ بَعْثَنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ قَمِيمُهُمْ مَنْ هَذِي اللَّهُ وَمِنْهُمْ  
مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الصَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۳۶)**

برای هر ملتی، پیامبری فرستادیم تا بگوید: خدا را بندگی کنید و از طاغوت دوری کنید. آنگاه، خدا دست گروهی را گرفت و گروهی هم سزاوار گمراهی شدند. پس به گوشه و کثار دنیا سفر کنید و بینید آخر عاقبت آن هایی که آیه های خدا را دروغ دانستند، چه شد! این آیه به "ماجرای نبوت" اشاره میکند و آن را سنت خدا میداند. سنتی برخواسته از رحمت عامّ خدا نسبت به آدمیان.

انبیاء وقتی مبعوث میشوند به دو چیز دعوت میکنند: نخست، بندگی خدا یعنی گوش کردن به فرامین خدا. کتاب آسمانی که همراه نبی است، فرمان نامه خداست. پس بندگی خدا، دلبخواه و طبق سلیقه نیست و امری معین و مشخص و ذی حدود است. این رسالت فردی انبیاء است اما آنها یک رسالت اجتماعی هم دارند که دومین رسالت آنهاست.

این دومین رسالت عبارتست از نفی طواغیت جامعه و تشویق مردم به گسترش بند بندگی آنها. و همین دومی است که اساس نظم سنتی جامعه را به هم میریزد و نافرمانی اجتماعی ایجاد میکند و درست به همین دلیل است که طواغیت و جباران جامعه، نخستین دشمنان پیام انبیا هستند.

کلمه "طاغوت" که در این آیه بکار رفته، از کلمات کلیدی در فرهنگ قرآن و شایسته مدافّ است.

اصل این واژه حبسی است و بر ساحران و کاهنانی اطلاق میشده که مردم را به طاعت خویش میخوانند و وابسته به خود میکرند.

در فرهنگ قرآن منظور از "طاغوت" هرکسی است که بدون رضایت خدا فرمان بری میشود و از اینکه دیگران مستقل‌اً فرمانبر اویند راضی است.

این کلمه هشت بار در قرآن بکار رفته و گسستن از طاغوت جزء جدایی ناپذیری از ایمان دانسته شده: **فَمَنْ يَكُفِّرُ بِالظَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعَزْوَةِ الْوَقِيقِ** [سوره البقره : ٢٥٦].

طوریکه هرکس که توفیق ایمان را نیافته، دلیش اینست که دل در گرو طاغوتی داشته: **وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكُمُ الظَّاغُوتُ** [سوره البقره : ٢٥٧].

یعنی طاغوت، انسان را از نور ایمان به سوی ظلمات بندگی غیر میرد، یعنی دقیقاً در نقطه مقابل ایمان و فریادگر ایمان، یعنی پیامبر خدا قرار میدهد: **أُولَئِكُمُ الظَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ** [سوره البقره : ٢٥٧].

این کاربرد طاغوت در آیت‌الکرسی که مهمترین آیه قرآن است، دقیقاً معادل سردمداران گمراه جامعه است، کسانی که مردم را به طاعت خویش فرا میخوانند و از بندگی خدا و نور ایمان باز میدارند.

در سوره زمر هم لازمه آمدن بدرگاه خدا را، اجتناب از بندگی طاغوت دانسته: **وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الظَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى** [سوره الزمر : ١٧].

حای دیگری که اصطلاح طاغوت چند بار تکرار شده، سوره نساء است.

ماجرا از اینجا شروع میشود: **الَّمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحِبْطِ وَالظَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَيِّلًا** [سوره النساء : ٥١].

این عباس در شان نزول این آیه روایت میکند که راجع به حبی بن اخطب و کعب بن اشرف یهودی است. اینان پس از جنگ احد و شکست یهودیان بنی‌نضیر به مکه آمدند تا علیه محمد(ص) توطئه کنند. اهل مکه به آن‌ها گفتند: شما اهل کتاب و اهل علم قدیم‌اید. به ما از محمد و از خودمان خبر بدھید، این دو نفر گفتند: ما را از عقاید خود و گفتار محمد مطلع سازید، مشرکین مکه گفتند: ما در اوقات میهمانی، شتران فربه نحر می‌کنیم و حجاج را آب می‌دهیم و اسیران را آزاد می‌سازیم و صله ارحم می‌کنیم؛ ولی محمد رحم ما را قطع کرده و ما را میکشد! این دو نفر در جواب گفتند: شما بهتر از محمد هستید و بهترین راه را شما انتخاب نموده‌اید. ابوسفیان گفت: با اینحال ما از یهود زیاد نقض عهد دیده‌ایم، با شما

هم پیمان نمیشویم و به شما اعتماد نمی کنیم مگر آنکه بت های را به احترام، استلام کنید. و آندو با اینکه عالم یهود و به ظاهر موخد بودند چنین کردند. مقصود از جبت مطلق بت است و این کلمه همین یکبار در قرآن به کار رفته. مقصود از طاغوت کسی است که به بت ها دعوت میکند و بتها را عالم میکند تا منفعتی برای خود کسب کند. پس ترکیب جبت و طاغوت مثل ترکیب گوساله و سامری است. خداوند در این آیه عالمان بی عمل یهود را ملامت میکند که با اینکه نصیبی از کتاب داشتند، چرا به بتان و طواغیتی که به بتان دعوت می کردند، گُرش کرده اند؟! پس در اینجا هم طاغوت به معنای سردمدار کفر و تباہی جامعه است.

در سوره نساء، کمی بعدتر طاغوت به یکی از بزرگان یهود حمل شده که منافقان مدینه میخواستند بجای پیامبر(ص) بیان قضاوت کند: **يُرِيدُونَ أَن يَتَحَكَّمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمْرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ ...** [سوره النساء : ٦٠].

آن فرد گویا ابن شیبه بوده یا کعب بن اشرف. در هر حال، آنچه او را مرجع قضاوت کرده، نفوذ اجتماعی اش بوده. راجع به ایندو نفر هست که از ثروتمندان یهود بوده و مالشان را خرج شکست اسلام میکرده اند.

بنابراین در این سوره هم طاغوت به کسی اطلاق شده که در برابر دین خدا می ایستد و صفات آرایی میکند یعنی سردمدار گمراهی جامعه می شود.

در همان سوره، کمی جلوتر، کافران و متخاصمان با دین حق را سیاهی لشکران طاغوت میدانند: **وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ** [سوره النساء : ٧٦]. پس طاغوت کسی است که راهبر کفر و بی دینی است و برای خودش سبیلی دارد؛ سبیلی در برابر سبیل حق.

یعنی باز هم بازگشت این کلمه به سردمداران کفر و تباہی جامعه است.

در سوره مائدہ یهودیان متخلف از احکام خدا را که برای دین، کلکهای شرعی میتراسیده اند، لعن کرده و نتیجه آن لعن را مسخ و بندگی طواغیت جامعه دانسته: ... **لَعْنَةُ اللَّهِ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ** [سوره المائدہ : ٦٠].

یعنی عالی‌می که به دنیا مایل شود و دینش را در خدمت جباران جامعه به کار برد و به نفع آنها فتوای دهد، بنده آنهاست نه بنده خدا. در اینجا نیز طاغوت به سردمداران کفر و تباہی و نابودی جامعه اطلاق شده.

در فرهنگ روایی شیعه نیز این کلمه دقیقاً بر حاکم ستمگری که به طاعت خود دعوت می‌کنند بکار رفته. در فرهنگ معاصر ما، طاغوت بر کسی اطلاق می‌شود که مخالف حاکمیت اسلام و متمایل به سکولاریسم غربی است. یعنی معنای متبار برای این واژه، متأثر از پدیده انقلاب اسلامی، کمی دستکاری شده، لذا باید مواطن بود تا واژه را مطابق با کاربرد قرآنی آن فهمید. طبق معنای قرآن، طاغوت ممکن است فقیه فاسدی باشد که در لباس دین و به بهانه حاکم کردن دین، بر جامعه مسلط شده و بجای دین، به طاعت خود فرامیخواند و در پی بسط قدرت خویش است و برای حفظ قدرتش، حد و مرز نمی‌شناسد. چیز و طاغوت‌های صدر اسلام مگر جز این بودند؟! مگر خود را خلیفه رسول خدا نمی‌خوانند؟!

برگردیم سراغ بحث اصلی آیه: خداوند انبیا را مبعوث کرده تا: *أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَبِبُوا الطَّاغُوتَ*. یعنی مردم را بنده خدا کنند و از بندگی غیر خدا نجات دهند. از این عبارت برمی‌آید که مهمترین مانع در راه بندگی خدا، بندگی غیر خدا و سر در گرو اطاعت اصحاب ثروت و قدرت جامعه نهادن است. یعنی به‌مقداری که انسان در دلش از ثروتمندان و قدرتمندان پیرامونش حساب می‌برد و می‌ترسد یا به آنها امید دارد، همان قدر از ایمان به خدا و پیام انبیاء دور است.

اما عبارت بعدی آیه یعنی *"فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالُ"* پس از بسط پیام انبیاء را نشان میدهد و می‌گوید: پس از آنکه آن پیام به جامعه رسید، مردم جامعه دو شقه می‌شود. عده‌ای به این پیام گوشیان می‌سپارند و چون در برابریش گرفش می‌کنند، خدا دستشان را می‌گیرد و در سبیل رشاد رشدشان می‌دهد و هدایتشان می‌کند؛ اما عده‌ای دیگر که حاضر نیستند به مقتضای این دعوت جانبخش تمکین کنند، قهره‌ای می‌مانند و می‌گندند و تباہ می‌شوند؛ که از آن تعییر کرده به حلول ضلالت بر آنها.

فقره آخر آیه یعنی "سِبُّوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَدِّبِينَ" توصیه‌ای به مُهتَدین است و میگوید در دور و اطراف خود، یا در اطراف و اکناف زمین بگردید و با چشم باز، عاقبت این و آن را ببینید. ببینید چطور خداوند مومنین را نصرت کرده و زندگی‌شان را مبارک گردانده و آرامش به آنها بخشیده و سکینه در دلشان نهاده و تاییدشان کرده. و بعکس، ببینید چطور کافران به زوال تدریجی دچار شده و اموالشان طمس و نامیمون گشته و گرد پراکنده‌ای بر دلشان نشسته و ظلمت، وجودشان را گرفته و وحشت خودخواهی و نکبت تنها‌ی، چون نفرینی بر آنها حاقد شده. این تازه دنیای مؤمنین و کافرین است، آخرشان را ندیده‌ای!

إِنَّ تَحْرِصُ عَلَىٰ هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِيرٍ يَنَ (۳۷)

گرچه بر هدایت آنها حریصی، اما خدا مردم لج‌بازی را که به حال خودشان رها کرده، هدایت نمیکند و در نهایت آنها هیچ‌کسی را ندارند که کمکشان کند. خداوند کلیت حرص پیامبر بر هدایت مردم را که ریشه در شفقت ایشان نسبت به خلق دارد، در آیات زیادی، از جمله این آیه و آیه "رَسُولُ مِنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ" [سورة التوبه : ۱۲۸] پسندیده؛ اما به نظر میرسد، کمیت آن را خواسته تعديل کند. در خود فحوای کلام این آیات و عبارتی مثل "لا تَخَرَّنْ عَلَيْهِمْ" که در چند جای قرآن آمده، لزوم تعديل این حس در مؤمنین دانسته میشود.

يعنى شفقت بر خلق و میل به هدایت آنها نباید به غصه برای آدم بدل شود. چون خدای خلق از ما مهریان‌تر و حکیم‌تر است.

طبق این آیه، بالآخره، جمع زیادی از مردم، استعداد پذیرش پیام خدا و زندگی کردن طبق دین حق را ندارند. لذا تلاش در زمینه تدین آنها هم بی‌نتیجه است.

\*\*\*

این بخش از سوره، طعنه به مُنکران معاد است:

وَأَقْسُمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَنْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمْوَثُ بَأْيَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلِكُنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۳۸) لَيَبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ (۳۹)

منکران، سفت و سخت به خدا قسم می خورند که خدا هرگز مردها را دوباره زنده نمی کند.

چرا، زنده می کند. این وعده حقی است بر عهده خدا. اما بیشتر مردم، غافل و بی خبرند.

بله، خدا آنها را دوباره زنده می کند تا هر چیزی را که سرش اختلاف داشته اند، برایشان روشن کند و تا چنین منکرانی بفهمند که به دروغ قسم می خورده اند.

ممکن است سوگند منکران، در عقیده آنها به تناسخ ریشه داشته باشد. چون تناسخ در میان مشرکان عرب به تبعیت از هندیان جزایر خلیج فارس عقیده ای شناخته شده بوده. در اینجا می خواسته اند با عالم کردن تناسخ به جنگ معادی که قرآن گفته بروند و بگویند کسی که مرد، برای همیشه مرده و معادی برایش نیست. بلکه روحش در كالبدهای دیگر زندگی نوبی را تجربه می کند و ثواب و عقاب می برد. لذا به خدا سوگند می خورندند که برای ترتب ثواب و عقاب، نیازی به معاد نیست.

کافی از امام صادق(ع) روایت می کند که از مصاديق این آیه، رجعت است. بله، رجعت حق است و لِكُنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت می کند که این آیه درباره گروهی است از مسلمین که به آنها گفته شده بود پس از مرگ و قبل از قیامت دوباره به دنیا بر می گردید، اما آنها سوگند می خورندند که بر نخواهند گشت و خدا در پاسخ به آنها چنین فرمود: بَلَى وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا. یعنی در دوران رجعت، آنها را باز می گرداند و می گشند.

راجع به عبارت "لَيَبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ" عیاشی از امام صادق(ع) روایت می کند که خداوند به موسی فرمود: وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مُّؤْعَظَةً [سوره الأعراف : ۱۴۵] و به عیسی فرمود: لَيَبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ [سوره النحل : ۳۹] ولی به محمد فرمود: وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ [سوره النحل : ۸۹].

یعنی آنها حتی مدعی تمام هدایت نیستند، اما قرآن مدعی تمام هدایت است.

إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرْدَنَاهُ أَنْ تَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (٤٠)

برایی معاد، هیچ برای ما دشوار نیست؛ چون کافی است چیزی را اراده کنیم؛ آنوقت فرمان میدهیم؛ باش! و به سرعت بوجود میآید. در اینجا آمده "إِنَّمَا قَوْلُنَا ... " و در سوره یاسین آمده "إِنَّمَا أَمْرُهُ ... ". امر و قول خدا همان اراده اوست.

این آیه از غُرر آیات قرآن مجید و جوامع الكلم آن است که قدرت مطلقه خدا را در کوتاهترین عبارت جوهربخشی کرده است. این آیه و مشابهش در سوره یاسین، از جلالی‌ترین آیات کتاب خدادست و قدرت در آن موج میزند.

مفهوم اراده خواست قطعی خدادست. یعنی "شاء" خدا وقتی کانون گرفت و جزم شد. از محکمات احادیث در بحث خلقت این است که وقتی خدا میخواهد خلق کند ابتداء شاء میکند بعد اراده، سپس تقدیر میکند، سپس قضاء میکند یعنی به آن امر میکند که در این آیه هم بدان اشاره شده، سپس آن چیز خلق میشود که به آن شدن، امضاء میگویند. پس آنطور که در حدیث آمده: إن الله شاء، ثم اراد، ثم قدر، ثم قضا، ثم امضاء. این مراحل در افعال اختیاری خود ما که به حول و قوه الهی و با شاء و اراده تملیکی حق محقق میشود هم عیناً به همین ترتیب هست. یعنی ما هم برای خلق یک صورت ذهنی یا شیء خارجی، اول شاء میکنیم یعنی آنرا میخواهیم. بعد شاء را کانون میدهیم یعنی اراده میکنیم، سپس حدودش را تقدیر میکنیم که چطور باشد و کی باشد و تا کجا باشد، سپس حکم میکنیم و ایجادش میکنیم، در ظرف ذهن به صرف امر محقق میشود و در خارج به استعانت آلات محقق میشود. محقق که شد امضاء شده و تمام شده. دیگر بداء و برگشت ممکن نیست مگر اینکه تغییرات ثانویه درش ایجاد کنیم یا معدومش کنیم و از تو چیز دیگری خلق کنیم.

خطاب "کن" فرمان قضاء است. البته لازم نیست صوت باشد و یک اراده و خواست است. به آن اراده و خواستی که دقیقاً تقدیر شده و به مرحله امر و قضاء آمده، قول میگویند. اگر هم صوتی در میان باشد، وسیله انتقال اوامر است به موجوداتی که در ایجاد و خلق آن موجود نهایی نقش دارند مثل فرشتگان یا اجزای طبیعت.

البته در اینجا میگوید آن موجودی که معدوم است، به صرف گفته شدن خطاب "کن" با اینکه نیست که آن خطاب را بشنود، اما موجود میشود. پس گفتن و شنیدن در اینجا استعاره است برای خلقت از عدم یا به قول عرفاء ظهور از خفا. در مخلوقات ذهنی ما هم مثل همین واقعه اتفاق میافتد: به صرف فرمان ما، خلق میشنوند و از ذکر حکیم که شأن عمیق‌تر وجود ماست، در قالبسان دمیده میشود و در صفحه ذهن حاضر میشوند. ذکر حکیم ما که صورت گنگی از گنجشک به صورت علم اجمالی در آن موجود است بلاشبیه مثل غیب حق است که مخلوقات از آنجا ریشه میگیرند و به ظهور میرسند و به امر الهی و خطاب کن و با نفخه حیات، موجود میشوند. وقتی هم که میمیرند و معدوم میشوند، برمیگردند به همان غیب‌الغیوب حق و در آنجا مُنْدَك میگردند: و إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

همانطور که ما در خلق موجودات ذهنی خویش، خلاق ما یشاءیم، خداوند نیز در خلق موجودات هستی، قدرقدرت و خلاق ما یشاء است.

مجمع‌البحرين از امام رضا(ع) روایت می‌کند که اراده انسان، یک امر ذهنی و پس از تفکر است. اما اراده خداوند مساوی با ایجاد آن امر است.

\*\*\*

این دو آیه به نظر می‌آید که مستقلًا نازل شده و به قبل و بعدش مربوط نیست و راجع به مهاجرین-به حبسه است:

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا لِتَبْوَأَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جُرْحُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَهُ  
كَانُوا يَعْلَمُونَ (٤١) الَّذِينَ صَرَبُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (٤٢)

مسلمانانی که بخاطر ظلمی که به آنها شد، در راه خدا هجرت کردند، زندگی سالم و راحتی روزی‌شان می‌کنیم؛ البته اجر آخرت آنها به مراتب، بیشتر است، کاش می‌دیدند! همان مهاجرانی که صبوری به خرج دادند و به خدا توکل می‌کنند.

در سال چهارم و پنجم بعثت فشارها به مسلمانان در مکه چنان زیاد شد که پیغمبر تصمیم گرفت برای جلوگیری از درگیری میان مسلمین با مشرکین و حفظ دین مسلمین و کاستن از

بار شکنجه بر آنها و شاید هم برای گسترش دین در جایی خارج از مکه، جمعی از مسلمین را که در مکه بی دفاع تر و آسیب پذیرتر بودند از آنجا خارج کند. چون پادشاه حبشه نجاشی فردی مسیحی و عادل بود، پیغمبر تصمیم گرفت عده‌ای را به آنجا بفرستد. ابتدا در رجب سال پنجم هجری جمعی شامل دوازده مرد و پنج زن به حبشه هجرت کردند. زیرا، مصعب بن عمیر، صهیب رومی، عثمان بن مظعون، عثمان (خلیفه سوم) و عبدالرحمن عوف از جمله این افراد بودند. مشرکین این جمع را تعقیب کردند، اما به این جمع دست نیافتند و آنها موفق شدند توسط دو کشتی تجاری مخفیانه خود را به حبشه برسانند. پس از موقیت استقرار این عده در حبشه، این بار پیامبر جمعی هشتاد نفره را به رهبری جعفر بن ابی طالب، برادر بزرگتر علی(ع) به حبشه فرستاد.

این گروه افرادی مثل عبدالله و عبید الله جحش، ابو موسی اشعری، عبدالله بن مسعود، مقداد، هشام بن عاص (برادر عمرو عاص) و همچنین زنان سرشناسی چون از اسماعیل بن عمیس (همسر جعفر)، رقیه (دختر پیامبر و همسر عثمان)، ام حبیبه (دختر ابوسفیان که بعدها همسر پیامبر شد)، ام سلمه (که او هم بعدها همسر پیامبر (ص) شد) را شامل بود.

مشرکین این بار برای بازگرداندن آنها عمرو عاص و عبدالله بن ابی ریعه را با هدایایی به سوی نجاشی فرستادند. فرستادگان مشرکین که در بد و ورود، هدایایی هم به نزدیکان نجاشی داده بودند و آنها را با خود همراه کرده بودند، پس از حضور نزد نجاشی و تقدیم هدایا، مدعی شدند که مهاجرین، برگان فراری هستند که از سنت ما تخطی کرده‌اند. اما نجاشی قانع نشد و مجلسی ترتیب داد و سران مهاجرین را دعوت کرد و خواست توضیح دهند. وقتی توضیحات جعفر بن ابی طالب را مخصوصاً آیاتِ راجع به مسیح(ع) را در سوره مریم شنید، سخت متاثر گشت و درخواست نمایندهٔ مشرکین را رد کرد و به مهاجرین اجازه داد در حبشه بمانند و به دین خویش باشند. در روزهای بعد عمرو عاص باز به حضور نجاشی رسید و دسیسه کرد و گفت: اینها مسیح را پسر خدا نمیدانند. نجاشی گفت حرف آنها درست است، مسیح(ع) بندۀ خدادست. سپس رو به کشیشان که از این سخن خوششان نیامده بود و نگاه

تندی به هم میکردند، کرد و گفت: گرچه بر کشیشان گران آید! سپس نجاشی دستور داد هدایای مشرکین را بازگرداند و گفت: از نزدم دور شوید. هیهات که با رشوه‌ای عباد خدا را تحويل شما دهم، چون خدا وقتی سلطنت را به من بخشید، رشوه‌ای از من نخواست! در راه بازگشت، عمرو عاص با رفیقش عبدالله بن ابی ربیعه به اختلاف خورد و به دسیسه و زهری که از جادوگران حبشه سtanده بود عبدالله را مسموم و مجنون کرد و تنها به حجاز بازگشت.

اینگونه، مسلمانان جز عدهٔ کمی که به مرور و تک‌تک به مکه و پس از هجرت به مدینه بازگشتند، بقیه در حبشه ماندند و تا پانزده سال در پناه عدل نجاشی زندگی کردند. سرانجام در سال هفتم هجری پیامبر(ص) برای نجاشی نوشت تا بقیه اصحاب را که آنجا مانده‌اند، روانه کند. نجاشی چنان کرد و با دو کشتی آنها را روانه ساخت و ایشان در ساحل جار پیاده شدند و از آن جا برای مدینه شتر کرایه کردند و چون به مدینه رسیدند، متوجه شدند پیامبر(ص) در خیر است، پس به آن جا رفته‌اند. هنگامی رسیدند که فتح خیر تمام شده بود. پیامبر(ص) در مرح نجاشی فرمود: لَا يَظْلِمُ أَحَدًا وَ لَا يُظْلَمُ عِنْدَهُ أَحَدٌ؛ ظلم نکرد و در حکومتش به کسی ظلم نشد.

نام نجاشی اضمجم بن ابجر است و نجاشی لقب اوست. پیش از او بدرش ابجر سلطنت حبشه را داشت، ولی غیر از اضمجم فرزندی نداشت. هنگام فوت، نظر به این که اضمجم کوچک بوده، برادر خود را جانشین ساخت و با او شرط کرد که پس از بزرگ شدن پسرش اضمجم، سلطنت را دوباره به او واگذارد و زمام امور مملکت را به دست او سپارد. او این پیمان را با بدرش بست و از دنیا رفت. ولی بدرش پس از اشغال مقام سلطنت و استقرار در بساط پادشاهی از عمل کردن به شرط سرپیچید و تصمیم گرفت که اضمجم را دفع کرده و سلطنت را در دست خود نگه بدارد. پس اضمجم را به یکی از تجّار که از خارج به حبشه آمده بود، به عنوان غلام فروخت. اتفاقاً در همان شب عمومی نجاشی بختیا و گویا در اثر اصابت صاعقه، مرد و ملت حبشه بی‌سرپرست ماندند، لذا فوری به دنبال تاجر شتافته و نجاشی فروخته شده را بزور پس گرفتند و بر سریر سلطنت نشاندند: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ شَاءَ

وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعَزُّ مِنْ تَشَاءُ وَتُذْلِلُ مَنْ تَشَاءُ يَبْدِلُ الْخَيْرَ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ  
[سورة آل عمران : ۲۶]

وقتی مردم او را از تاجر میستاندند، از فرط خوشحالی به ناله و فریاد تاجر که میگفت غلام مرا چرا میبرید؟ لااقل پولم را بدهید! کسی گوش نمیداد. بازرگان پس از چند روز توانست شکایت نزد سلطان برد تا از وی دادخواهی کند، که مردم حبشه یا غلام را به من برگردانند و یا بهای آن را. تاجر به حضور سلطان که رسید، دید سلطان همان غلام اوست. نجاشی به مردم گفت: پول تاجر را پس دهید و گرنه غلام او با او خواهد رفت! مردم از قضاوت و حکومت عادلانه نجاشی مسرور گشتند و گفتند: تاجر را راضی خواهیم کرد، ولی از غلام صرف نظر نتوان نمود. این اولین حکمی است که از نجاشی دیده شد و نخستین عدالتی است که بروز کرد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُوْنُوا قَوَامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ [سورة النساء : ۱۳۵].

از نامه ای که نجاشی به رسول خدا(ص) نگاشته، معلوم میشود که به دست جعفر بن ابی طالب اسلام آورده است. نجاشی جاسوسانی در حجاز داشت که از وضعیت پیغمبر(ص) و پیشرفت اسلام به او خبر میدادند و هر وقت که میشنید پیغمبر اسلام(ص) و مسلمانان را فتحی نصیب شده، شکرگزاری میکرد و خرسند میشد.

در یکی از روزها که هنوز مسلمانان در حبشه بودند، نجاشی کس به دنبال جعفر فرستاد که با سایر مسلمانان نزد پادشاه حاضر شوند. شیخ مفید از امام صادق(ع) و او از پدرانش از جعفر روایت میکند که ما پس از پیام نجاشی وقتی که حضور او رفتیم، دیدیم بر روی خاک نشسته است و لباسی را که مناسب مقام پادشاهی و سلطنت نیست دربرکرد. نجاشی گفت: الحمد لله الذي نَصَرَ مُحَمَّداً وَأَقْرَأَ عَيْنِي بِهِ. خدا را شکر که محمد را نصرت و یاری فرمود و چشمان خود را نصرت فرموده و یاری کرده، در زمینی که اسمش بدر است، و دشمنان او را هلاک ساخته و عدهای هم به دست مسلمانان اسیر شده‌اند.

جعفر از این بشارت بسیار خوشحال و خرسند گشت، ولی تعجب کرد که چرا نجاشی لباسی را که مناسب مقام سلطنت نیست پوشیده و روی خاک نشسته؟! نجاشی در توضیح فرمود: در انجیل خوانده‌ام که یکی از حقوق پروردگار بر بندگان خود آن است که هر گاه نعمت تازه‌ای به ایشان مرحمت فرماید، آنان نیز شکر تازه‌ای در مقابل این نعمت به جای آورند و فروتنی نوینی انجام دهند، چون خداوند با نصرت و یاری کردن محمد(ص) نعمت تازه‌ای به من عطا فرمود، من نیز خواستم شکر تازه‌ای به جای آرم. جعفر گوید: هنگامی که بعدها این عمل سلطان حبشه که معزف کمال و معرفت او است را برای پیغمبر اکرم(ص) تعریف کردم، آن حضرت به اصحاب خود فرمود: إِنَّ الصَّدَقَةَ تَزِيدُ صَاحِبَهَا كثِيرًا فَتَصَدَّقُوا بِرَحْمَكُمُ اللَّهُ؛ إِنَّ التَّوَاضُعَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ رَفْعَةً، فَتَوَاضَعُوا بِرَفْعَكُمُ اللَّهُ وَ إِنَّ الْعَفْوَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ عِزًاً فَاعْفُوا بِعِزْكُمُ اللَّهُ.

نجاشی در شعبان سال نهم هجری از دنیا رفت و رسول خدا(ص) عملی درباره او انجام داد که برای کسی آن عمل را نکرد: از مدینه بر جنازه او در حبشه نماز گزارد. راوی گوید: روزی رسول خدا(ص) در مسجد با اصحاب سخن میگفت که جبرئیل نازل گشت و فوت نجاشی را در حبشه خبر داد و رسول خدا(ص) از این حادثه متأثر گشت و گریست و فرمود: امروز مرد صالحی از برادران شما رحلت کرد، بر او نماز بخوانید. پس با اصحاب به جانب صحراء خارج شد و به نماز ایستاد.

در تواریخ است که شبها سر قبر نجاشی نوری مشاهده میشد و تا مدتی مردم آن را میدیدند. نجاشی همانند داود و سلیمان و یوسف(ع) و نیز محمد(ص) و علی(ع) مثالی است برای حکمرانی مردان خدا و تأییدکننده اینکه شوکت دنیا با تقریب به خدا، قابل جمع است. پس از بیان تاریخ هجرت به حبشه، و عطا کردن حق نجاشی - طاعتًا لله و مرتجیاً لشفاعته - برمیگردیم سراغ عبارات آیه:

عبارةٌ كه هجرت را با آن توصیف کرده، خیلی بلند است و خیلی حرف دارد، فرموده: وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ، يعني در خدا هجرت کردند. گرچه مفسرین کلمه سبیل را در تقدیر گرفته‌اند و گفتند "فی سبیل الله" مراد است، اما اگر به همان ظاهر اخذ کنیم که گفته "فی الله" این معنا

را میرساند که هجرت، سالک را چنان خدایی و مست خدا میکند که گویا در خدا سیر میکند. یعنی از خدا، به خدا، برای خدا، و با خدا. هیچ عملی نیست که با انسان چنین کند و خدا چنین توصیفش کرده باشد.

نکته بعد راجع به اجر مهاجرین فی الله است، فرموده: لَنُبُوَّثُ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا يَجِدُونَ الْآخِرَةَ أَكْبَرَ . مقصود از حسنہ در دنیا سلامت و عافیت و برکت و کفاف است. در سوره نساء هم هست: مَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً [١٠٠] سوره النساء : هرکس در راه خدا هجرت کند، در زمین مُراغم و سعه بسیار خواهد یافت. مُراغم جمع مرغام است به معنی سرینا، پناهگاه، جای امن؛ و سعه، یعنی وسعت روزی و آزادی عمل. بهتر بودن اجر آخرت هم معلوم است و نیازی به توضیح ندارد. اما اینکه گفته: لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ، یعنی کاش میفهمیدند یعنی یقین میکردند یا به عبارتی، کاش میدیدند و شهود میکردند. پس مراد از علم در اینجا، دانستن نیست، باور کردن است. در آیه بعد دو صفت را صفت مهاجرین فی الله دانسته، یکی صبر و دوم، توکل: الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ . شاید بشود فهمید که هرکس واجد این دو صفت باشد، مهاجر فی الله است و هم در دنیا عیشی گوارا خواهد داشت و هم در آخرت اجری بسیار.

نکته مهمی که در آیات هجرت هست و اساس فرهنگ هجرت را در اسلام میسازد، این است که مسلمان، اگر نتوانست ظالم را از ظلم بازدارد، تمکین به ظلم او جایز نیست و باید هجرت کند. یعنی اگر مسلمان قدرت مقابله با ظالم را نداشت، حق ندارد سلطه او را بپذیرد بلکه باید هجرت کند.

نکته بسیار مهم در هجرت این است که مهاجر باید به قدرت خود تکیه کند و امیدش به یاری خدا باشد و چشم امید به غیر ندوzd. رعایت این نکته است که هجرت را هجرت لله و فی سبیل الله میکند و مهاجر را از نصرت خدا برخوردار میسازد. پس کسی که با تکیه بر انسان دیگری و به امید یاری او از ظالمی میگریزد، چندان توفیق نمییابد و از چاله‌ای به چاله دیگر می‌افتد.

\*\*\*

آیه بعدی، ادامه بحث نبوت است:

**وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۴۳)**

قبل از تو هم، تمام فرستادهای ما، انسان‌هایی بودند از جنس مردم؛ با این فرق که به آن‌ها وحی می‌کردیم. اگر خبر ندارید، از اهل ذکر بپرسید!

دو نکته در این آیه هست یکی رجل بودن پیامبر، یعنی بشر بودن او؛ که به کرات در قرآن آمده. و دوم اینکه به "اهل ذکر" حواله داده، یعنی گفته برای تفحص از انبیاء و سابقه آنها از اهل ذکر بپرسید. قاعده‌تاً باید اهل ذکر علماء اهل کتاب باشند، منتها نه همه آنها، بلکه آنها‌ای که واقعاً اهل ذکراند. چون قرآن هرگز به اهل غفلت حواله نمی‌دهد. پس این آیه بنوعی، مدح از ذکر و عالمان اهل ذکر در شرایع الهی هم هست.

تأویل این آیه چنانکه متواتراً در روایات آمده، اهلیت پیامبر(ع) اند. آنها مصدق اتم اهل ذکرند و هر کس از آنها بپرسد به نور علم آنها نورانی و از آب حیات معرفتشان زنده میگردد. امیرمؤمنان(ع) به کمیل فرمود: یا کمیل خُذْ مَنًا، تکن مَنًا. یعنی: ای کمیل، علمت را از ما بگیر، تا از ما باشی.

امیرمؤمنان(ع) بر منبر می‌فرمود: سَلُونی قَبْلَ أَنْ تَفْقُدُونِی. یعنی: از من بپرسید قبل از آنکه مرا نیابید.

نکته دیگری که این آیه دارد لزوم مراجعه به متخصص و یاد گرفتن از اوست. یعنی برای آموختن دین باید سراغ عالم ربانی رفت، نه کسی که اطلاعاتش از دین ناقص است؛ یا کسی که اطلاعات گسترده‌ای دارد اما اهل دیانت نیست. "اهلیت" شرط است و اهلیت وقتی حاصل می‌شود که عمل به علم ضمیمه گردد.

المناقب روایت می‌کند که از امیرالمؤمنین(ع) پرسیدند بهشت که خدا گفته عرض آن آسمانها و زمین است الان کجاست؟ و در قیامت در کجا جا می‌شود که مزاحم صحنهٔ محشر نباشد؟ علی(ع) فرمود در علم خداست. پس از این جواب بود که این آیه نازل شد: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.

بصائر از امام باقر(ع) روایت می‌کند: ذکر یعنی قرآن و ما اهل آنیم و از ما باید سوال شود. کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: قرآن ذکر است و ما اهل آن ذکریم و خدا امر کرده که از ما سوال شود، نه از جاهلان.

کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند: برخی گمان می‌کنند منظور از فَإِسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ، یهود و نصاراست. سپس فرمود آنها شما را به دین خود فرا می‌خوانند. سپس با دست به سینه‌اش اشاره کرد و فرمود: ما اهل ذکریم؛ از ما باید پرسید.

تحف العقول از امام رضا(ع) روایت می‌کند که ذکر رسول خداست و ما اهل او هستیم. سپس تلاوت فرمود: قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا [سورة الطلاق : ۱۰] رَسُولًا يَنْذُلُ عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ ... [سورة الطلاق : ۱۱]

قرب الإسناد از امام صادق(ع) روایت می‌کند: اگر متقاضی علم صحیح هستیم، آن نزد ما اهل بیت است. ما اهل ذکری هستیم که خدا فرموده به آنها رجوع کنید.

کافی روایت می‌کند که از امام باقر(ع) پرسیدیم: اگر بر ما واجب است که از شما سوال کنیم، آیا بر شما هم جواب دادن به سوالات ما واجب است؟ فرمود: خیر، به اختیار ماست. ما فقط آنچه را که به مصلحت شماست پاسخ میدهیم.

عياشی از امام رضا(ع) روایت می‌کند: درست است که برای سوالاتتان به ما حواله شده‌اید، اما از کثرت سؤال نیز نهی شده‌اید. کسانی که پیش از شما بودند به خاطر کثرت سؤال هلاک شدند. خداوند فرموده: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدِّلَ لَكُمْ سُؤُوكُمْ [سورة المائدة : ۱۰۱].

جلد پنجم و دوم بحار الأنوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که بپرهیزید از شذاذان خاندان ما، یعنی آنها بیکی که سرخود، پرچم بلند می‌کنند و مردم را به خود می‌خوانند. بدایید که خاندان ما تنها یک پرچم دارد. پس هرگاه با یکی از شذاذان رویرو شدید، ملازم زمین باشید. یعنی به همراه او به جنگ با این و آن مپردازید. منتظر باشید تا یکی از فرزندان حسین(ع) را ببینید که مهدی امّت است.

**بِالْبَيِّنَاتِ وَالرُّبُرِ وَأَنْذِلْنَا إِلَيْكَ الْذُكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (٤٤)**

بله، پیامبران را با معجزات روشن و زُبُر فرستادیم. قرآن سراسر ذکر را هم بر تو نازل کردیم تا به تدریج، مردم را با معارفی آشنا کنی که به سویشان فرستاده شده؛ شاید کمی فکر کنند. مقصود از "بینات" دلایل نبوت است، از جمله معجزات و سوابق زندگی آنها که گواه است که آنها پیامبر خدایند.

برای اینکه بفهمیم مقصود از "زُبُر" چیست، باید به کاربردهای آن در قرآن مراجعه کنیم. در سوره فاطر هست: **جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالرُّبُرِ وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ** [سوره فاطر : ۲۵] پیامبران برای مردم بینات آوردن و زُبُر و کتاب منیر.

پس مقصود از زبر نمی‌تواند کتاب آسمانی باشد. در همین آیه سوره نحل هم جدا از بینات و زبر، و پس از آنها، صحبت از کتاب آسمانی شده.

در سوره قمر آمده: **أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الرُّبُرِ** [سوره القمر : ۴۳] یعنی مگر برائت از آتش، در زبر برای شما آمده. در همان سوره کمی جلوتر آمده: **وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الرُّبُرِ** [سوره آیه ۵۲]. یعنی هرچه کردید در زبر، ثبت شده.

بنابراین زُبُر، احکام ثابت سروشته است که بر اساس حکمت و سنن الهی محکم شده و احکام پذیرفته. حکایتی هم که انبیاء از این محکمات هستی یعنی قوانین محکم آن میکنند نامش حکمت است. و چون هر حکم آن، یک ماده قانون مستقل است.

زُبُر به حکمت و قاعده مستقل نیز اطلاق میشود: **فَنَقْطَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِرْبٍ يَمَا لَدَبَّيْهِمْ فَرِحُونَ** [سوره المؤمنون : ۵۳]. یعنی دین جامع را بین خود تکه کردن و هر یک به بخشی از قوانین و حکم آن چسبیدند و دلخوش کردند. حال آنکه برای پیدا کردن راه درست، به تمام نقشه راه و دانستن سنن الهیه نیاز است.

پس زُبُر جمع زبره و به معنی ماده قانون‌ها و حکمت‌های ثابت الهی است که طبقش هستی جریان دارد و ثواب و عقاب صورت میگیرد.

مثالاً اینکه "هر کس بدی کند، بدی میبینند" یک زبره است و اینکه "ظلم، آرامش خود ظالم را به هم میزنند" یک زبره است و اینکه "اسراف فقر و ندامت میآورد" یک زبره است و اینکه

"تواضع، رفعت می‌آورد" یک زبره است و اینکه "اتفاق برکت می‌آورد" یک زبره است و اینکه "باید در برابر ولی نعمت شاکر بود" یک زبره است.

هم به این احکام ثابت، زُبُر میگویند هم به کتاب اعمال آدمیان که طبق این بندهای حکمت، تثیت میشود و سرنوشت آنها را میسازد و تا ابد با آنهاست.

خیلی از انبیاء کتاب نداشته‌اند، اما کلمات آنها بیان کننده احکام محکم و ثابتات هستی است، محکماتی که انسانها طبق آن محاکمه میشوند. مضمون و محتوای، زُبُر، عقلی و وجودانی است و بیان انبیاء در حوزه زُبُر، ارشاد به حکم فطرت است.

\*\*\*

أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكْرُرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَفَرِيَأْتَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ  
 (٤٥) أَفَرِيَأْخُذُهُمْ فِي تَقْلِيمِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ (٤٦) أَفَرِيَأْخُذُهُمْ عَلَى تَحْوُفِ قَاءَنَ رَبِّكُمْ  
 لَرْءُوفُ رَحِيمُ (٤٧)

کسانیکه که با حیله‌گری، مرتكب کارهای زشت می‌شوند، آیا مطمئن‌اند که خدا آن‌ها را در قعر زمین فرو نمی‌برد؟ یا از جایی که فکرش را نمی‌کنند، عذاب سراغشان نمی‌اید؟! یا نمی‌ترسند که در یکی از همان نقشه‌هایشان، آنها را ناگهان اخذ کند که دیگر نتوانند حریف خدا شوند؟

یا ترسی به جانشان بیندازد، بعد اخذشان کند؟!

چون پروردگارتان نسبت به شما ای مؤمنان، رؤوف و رحیم است!

این آیات به دسیسه عمروعاص برای برگرداندن مهاجرین حبشه نظر دارد و خط و نشانی است برای تمام کسانی که با مکر و حیله در صدد مقابله با دین خدا برمی‌آیند. اهل مکه و حیله و کسانی که گمان میکنند با نقشه‌های خود می‌توانند سر به سلامت بزند و دیگران را زمین‌گیر کنند، معمولاً گرفتار "أخذ" خدا می‌شوند.

"أخذ" عذابی خاص از عذابهای الهی است. اخذ یعنی گریبان گرفتن، مثل اینکه خدا از کمین درآید و یقه کسی را بگیرد و بگوید کجا؟ وقت حساب پس دادن است! اخذ سنت جاری

خداست و دور و اطراف ما هر روز رخ میدهد. وقتی أخذ آمد، پایان جوّلان و کرّ و فرّ کافر است در زندگی.

در این آیه از دو جور أخذ صحبت شده، اولی أخذ در تقلب است یعنی وقتی مشغول شیطنت است و اصطلاحاً میانه کار است. این أخذ عموماً به شکل حذف فیزیکی و نابودی طرف است. نوع دیگر أخذ که در آیه بعده آمده، أخذ بر تخوّف است. در این نوع أخذ به ترسی دچار میشود که هیچ تدبیری چاره‌اش نمیکند. آنقدر در ترس و خفا زندگی میکند که آرزوی مرگ کند و بمیرد. ترس در "أخذ علی تخوّف" زائل نمیشود الا به مرگ. یعنی عذاب ترس از او برداشته نمیشود تا انتهای عمرش. بندیان محاکوم به اعدام و کسانیکه یقین دارند که دشمنان، آنها را خواهند کشت به چنین عذابی دچار شده‌اند.

البته انواع دیگری از أخذ هم در قرآن آمده و اصولاً وقتی کسی راه غلط میرود خداوند به ترتیب با او چنین میکند:

اولش حلم به خرج میدهد و خطاهایش را زیر پر ستاریت خود میگیرد بلکه توبه کند، اگر بازنگشت بلاهای کوچک و بزرگ سرش میاورد بلکه بازگردد. این هم نوعی اخذ است، اگر بازنگشت او را مبتلا به تنهایی میکند بلکه باعث گمراهی دیگران نشود، اگر بازنگشت او را فقیر میکند تا با پول و قدرتش کمتر بدی کند. اینها هم نوعی اخذ است، اگر بازنگشت که در این رها میکند تا هر غلطی خواست بکند. این سنت نامش املاء است، اگر بازنگشت که در این مرحله احتمال بازگشتن خیلی کم است، او را طمس میکند، یعنی فهمش را میگیرد. یعنی او را مبتلا میکند به کوری باطنی. مرحله بعد مسخ است یعنی ملکوت‌ش از انسان بر میگردد و حیوان میشود، در همین مراحل است که ذریه او هم دیگر فاسد میشوند و لیاقت داشتن نسل پاک را از دست میدهند، مرحله بعد که آخرین مرحله در دنیاست، حذف فیزیکی اوست با اخذ ناگهانی به بلایی کشند که أخذ بعضاً نام دارد و گویا همان أخذ فی تقلب است.

برخی از مفسّرین عبارت "يَأْخُذُهُمْ عَلَىٰ تَحْوُفٍ" را أخذ تنقصی و همراه با هشدارهای متواتر و تدریجی معنا کرده‌اند تا جلوه‌ای از رحمت خدا باشد و با عبارت آخر آیه یعنی "فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُوفٌ رَّحِيمٌ" سازگار گردد. اما طوری که ما أخذ تخوّف را معنا کرده‌ایم، این عبارت آخر، جدا

از قبلش باید معنا شود و خطابش باید به مؤمنان باشد. البته تغییر خطاب از غائب در اقسام عذاب به مخاطب در این عبارت هم، همین را به ذهن متبار میکند که "إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ" تعیل سختگیری خدا در عذاب کسانی است که علیه مؤمنین مکر میزنند. چون خدا خیلی مؤمنان را دوست دارد.

\*\*\*

آیات بعد در بیان مقام توحید و ربوبیت خداست:

**أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَيْيَّ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَنَبَّئُ طَالِلُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِّلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ**  
(۴۸)

آیا منکران ندیده‌اند که چطور حتی سایه آفریده‌های خدا هم سجده‌کنان و با فروتنی، به چپ و راست حرکت می‌کنند؟!

این آیه از مشکلات این سوره و کل قرآن است. این آیه نظری هم در سوره رعد دارد: وَلَلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظَالَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ [سوره الرعد : ۱۵] هرکس در آسمانها و زمین است، صبح و شام، به همراه سایه‌اش، به اختیار یا اجبار برای خدا سجده میکند.

نخستین اشکالی که پیش می‌آید این است که سایه امری عدمی (نبود نور) است پس چطور سجده به او نسبت داده شده؟!

در جواب این اشکال باید گفت عدمی بودن سایه لحظی ذهنی است و به این لحظ تمام ماسوی به دلیل آنکه در واقع، تعینات و تشخّصات و حدود وجود محض‌اند، اموری موهوم و عدمی‌اند:

ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما، تو وجود مطلق و هستی ما.

بنابراین در لحظ با حقیقت محض، همانقدر سایه موهوم است که صاحب سایه موهوم است. اما بالاخره سایه دیده می‌شود و هست! و جالب اینکه در صبح‌ها و عصرها بیشترین گستردگی و تلازم را به زمین دارد و گویا در نهایت سجده برای خداوند است.

شاید در این آیه خداوند خواسته مَثَلِی عینی و ملموس برای سجده بزند و بگوید نه فقط اشیاء بلکه آثار و لوازم آنها و حتّی سایه آنها هم در برابر خدا خاضع و ساجد است. تا مردم را تشویق به سجده کند. در اینصورت لازم نیست در مَثَل مناقشه کرد.

ابن عربی گفته از این آیه بر می‌آید که هرچیزی علاوه بر ذاتش چیزی به نام ظل دارد و در اوقاتی که او سجده نمی‌کند، ظلّش به عبادت مشغول است و وقتی عبادت می‌کند ظلّش هم با او عبادت می‌کنند. این قول در واقع می‌گوید مقصود از ظل در این آیه سایه مصطلح نیست بلکه موجودی خاص است.

درستتر اینست که بگوییم ظل اشاره به بعد باطنی و مخفی موجودات دارد. یعنی کالبدهای اثیری و ملکوتی آنها مراد است. در این صورت حتی وقتی کافری از سجده سر باز می‌زند، باطن او مُقرّ به بندگی خداست و سجده را ترک نمی‌کند. در روایات شیعه هم هست که انسان نخست در عالم آظلال خلق شده، سپس به عالم اشباح و سپس ارواح آمده، آنگاه وارد عالم ابدان شده. کالبدهای قبلی در وجود انسان مندرج اند و همراه او زندگی می‌کنند. پس سجدة ظل موجودی برای خدا، به معنای سجدة باطن ملکوتی او از جنس عالم اظلال برای خداست. یعنی سجدة حقیقت اشیا برای خدا. در این قول، ظل اصل موجودات است که اول از همه خلق شده و چون مثل سایه عوالم بالاتر از خود است ظل نامیده شده. پس ظل، ظل حقیقت است و شئون مادی موجودات که داریم می‌بینیم، سایه‌ای از آن. یعنی اصل موجود ظل اوست نه جسم او و حتّی روح مثالی او.

این آیه در واقع تشویق به شهود و دیدن سجود ظل خویش در برابر خداست. خصوصاً در صبحگاه و شامگاه. در این دو وقت انسان اگر به درون خویش رجوع کند و معرفت پیدا کند می‌بیند که در این دو وقت، ناخودآگاه درونش، باطنش، و ملکوت‌اش در برابر خدا به سجده می‌افتند. پس خودش هم باید اختیاراً سجده کند؛ آن هم با فروتنی تمام.

وَلَّهُ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ ذَابِثٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكِبُرُونَ (٤٩)  
يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَقْعُلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ ﴿٥٠﴾

نه تنها سایه‌ها، بلکه هرچه جنیده که در آسمان‌ها و زمین است و نیز فرشتگان، بی‌هیج تکبیری برای خدا سجده می‌کنند. از خدای بالا اسرشان حساب می‌برند و به آنچه فرمانی می‌یابند، همان می‌کنند.

این آیه به تسلیم و سرسپردگی و سجده تمام موجودات نسبت به پورودگار دلالت دارد. همانطور که در سوره رعد آمده گاهی این سجود به طوع است، گاهی به گره. چه وقت به طوع است؟ وقتی که آن موجود نسبت به سجود خویش آگاهی دارد و اختیاراً با آن همراه است و اصطلاحاً فرمان سجود را پذیرفته و به اختیار و طوع، اطاعت می‌کند. یعنی سجود تشریعی را با سجود تکوینی تواهم کرده. در غیر این صورت تکویناً ساجد است و تشریعاً غافل یا متمند. اما حتی متمندین، به اکراه و به جبر زمان، در برابر خدا ساجدند و خارج از طرحی که خدا ریخته کاری نمی‌توانند بکنند. جهنم چیزی نیست جز سجودگاه اجباری برای کسانی که اختیاراً به سلطنت خدا گرنش نکرده‌اند و از تسلیم در برابر فرامینش سر باز زده‌اند. *وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيْقًا مُّقَرَّنَينَ دَعَوْا هُنَالِكَ تُبُورُوا* [سورة الفرقان : ۱۳] آنها را در جایی مُچاله به زنجیر می‌کشند در حالی که بسیار ناله می‌کنند.

برگردیم سراغ آیه، در این آیه فرشتگان را با خاطر تسبیح‌شان ستوده، البته تسبیح‌گفتن تمام فرشته‌ها در یک سطح نیست و بعضی از فرشتگان مقرّب که جزو کسانی هستند که خداوند برای آنها تعییر "من عنده" را را به کار برده، یعنی مقام عنديت دارند و محروم خدایند، در اوج تسبیح‌اند و لحظه‌ای از تسبیح باز نمی‌نشینند: *وَمَنْ عِنْدُهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَقْنُوتُونَ* [سورة الأنبياء : ۲۰].

توجه بفرمایید که این آیات برای این در قرآن آمده تا سرمشق مؤمنان باشد. تا اگر مؤمنی خواست به مقام عنديت برسد و از اولیاء خدا شود، بداند که راهش تسبیح مدام است. منظور از تسبیح در این آیات، فقط لفظ سبحان الله نیست بلکه مطلق ذکر خداست. کثرت ذکر خدا انسان را در مقام واقعی بندگی تثبیت می‌کند. البته ذکر تنها کافی نیست و شرایط دیگری هم لازم است. برای همین، خداوند فرموده بسیار ذکر بگویید شاید رستگار شوید: *وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ* [سورة الأنفال : ۴۵].

عبارة "يَقْعُلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ" نشان میدهد که فرشتگان مأمور و مکلفاند و مجری بسیاری از فرمانهای خدا در هستی می‌باشند.

ده عامل، وقتی دست به دست هم دهند - اگر خدا بخواهد - سیر انسان را تکمیل می‌کنند. آنها عبارتند از: ذکر دائم، وضوی دائم، قرآن خواندن مدام، سکوت دائم، لبخند دائمی، صبر دائم، شکر دائم، انفاق دائم، توکل دائم، و دائمًاً دعا کردن.

**وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهِينَ أُثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَإِنَّمَا يَأْكُلُ فَارِزَهُبُونِ (٥١)**

خداؤند فرمان داده که دو معبد می‌گیرید؛ آری، او معبد یگانه است؛ (می‌گوید: ) فقط از من بترسید!

عبارة "إِلَهِينَ أُثْنَيْنِ" به عقيدة باطل ثبوت کنایه می‌زند که دو منشا تدبیر برای هستی قائل بودند: یکی خیر و دیگری شر، یکی یزدان و دیگری اهرمن.

عبارة "إِنَّمَا يَأْكُلُ فَارِزَهُبُونِ" از کوتاهترین نصائح قرآن و در عین حال سخت‌ترین آنهاست. چون تقریباً ناممکن است کسی را پیدا کنیم که ترس از غیر خدا، و لو برای لحظه‌ای، در دلش خطور نکرده باشد.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند به عیسی(ع) فرمود: ای عیسی مرا کنار بالش خود جستجو کن که خواهی یافت (إِنْعَنِي عَنْ وَسَادِكَ تَجْدِنِي) و نیز همانگونه که از یک حیوان درنده می‌ترسی از من نیز بترس که همه این درنگان مخلوق منند: إِنَّمَا يَأْكُلُ فَارِزَهُبُونِ.

**وَلَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَهُ الدِّينُ وَاصِبَا أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَتَّقُونَ (٥٢)**  
**فَمَنِ الَّهِ ... (٥٣)**

آنچه در آسمان‌ها و زمین است، مال خدادست و ارائه دین هم، همیشه مخصوص خدادست. با این حال، از جزو، پروا می‌کنید؟! هر نعمتی هم که در اختیار شماست، از طرف خدادست.

عبارت "لَهُ الدِّينُ وَاصِبًا" یعنی هیچ کس حق ندارد از جانب خود دینی بیاورد و مردم را به آن دعوت کند. تشریع دین خاص خداست که خالق انسان است. کلمه "واصِب" را میشود به دین هم بازگرداند و معنی کرد: دین جاودان از آن خداست. یعنی دین خدا، جاودان و همیشگی و ثابت است. یعنی همان حلال بودن حلال محمد(ص) تا روز قیامت و حرام بودن حرام آن تا روز قیامت.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هر کس بفهمد که نعمتی که دارد، از جانب خداست، پیش از آن که زبان به شکر بگشاید خدا او را مورد غفران و آموزش قرار می‌دهد. تفسیر قمی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: کسی که نعمت‌های خدا به خود را منحصر در خوراک و پوشاش بداند، در شکر نعمت کوتاهی کرده و در معرض عذاب است.

... ثُمَّ إِذَا مَسَكْمُ الظُّرُفِ فَإِلَيْهِ تَجَازُونَ (٥٣) ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الظُّرُفَ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْكُمْ يَرْبِهُمْ  
يُشْرِكُونَ (٥٤) لِيُكْفِرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسُوقُ تَغْلِيمَونَ (٥٥)

تا مشکلات سragatان می‌آید، رو به خدا نعره می‌کشید! اما همین که مشکلاتتان را برطرف می‌کند، عده‌ای از شما علت‌های دیگری را برطرف کننده مشکلات می‌پندارند. بگذر کفران کنند نعمت‌هایی را که به آن‌ها داده‌ایم. خوش باشید! بالآخره خواهید فهمید!

این نوع شرک که در این آیه آمده بسیار شایع است خیلی از ما، پس از آنکه از یک بیماری نجات پیدا کرده‌ایم نجات دهنده خود را دارو یا طبیب دانسته‌ایم نه خدا. یا پس از آنکه بابی از روزی برای ما باز شده و فقر ما سد شده، آن را از خدا ندانسته و اسباب را موثر دانسته‌ایم. خلاصه این نوع شرک خیلی رایج است و همه ما گاهی به آن دچار میشویم. پناه بر خدا از این نوع شرک که شرک انتساب به غیر خداست. آنچه ماجرا را خطرناک میکند آن است که خداوند این نوع شرک را نوعی کفران نعمت دانسته و به طعنه گفته: خوش باشید! این طعنه خیلی خطرناک است و نشان میدهد که خدا مبتلا شدگان به این نوع شرک را رها میکند و به حال خود میگذارد! پناه بر خدا!

آیه بعد توضیح بیشتری برای این نوع شرک است.

متشابه القرآن روایت می‌کند: کسی نزد امام صادق آمد و پرسید: دلیل وجود خدا چیست بدون اینکه از عالم و جوهر و عرض یعنی استدلال عقلی استفاده کنی؟ امام فرمود: آیا تاکنون شده در دریا سوار بر کشتی شده باشی؟ گفت: بله. فرمود: بادی وزیده باشد و بیم غرق شدن داشته باشی؟ گفت: بله. فرمود: از همه قطع امید کرده باشی؟ گفت: بله. فرمود: آیا ضمیر و وجدانست به تو می‌گفت که در آن لحظه کسی هست که تو را نجات دهد؟ گفت: بله. فرمود: او، تو همان خدای توست. سپس فرمود: **ثُمَّ إِذَا مَسَكْتُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَحْجَارُونَ**.

**وَيَجْعَلُونَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ نَصِيبًا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ تَالِلَهُ لَتْسَالَنَّ عَمَّا كُفِّتُمْ تَفْتَرُونَ (۵۶)**

در رسیدن آنچه روزی‌شان کردۀ ایم، علت‌هایی را سهیم می‌دانند که از تأثیراتشان اطلاع دقیقی ندارند. به خدا قسم، به خاطر این دروغ‌بافی هایتان بازخواست می‌شوید! مثال شایعی برای شرک انتساب که در اینجا با عبارت "نصیب" قرار دادن، از آن نام برده، قول معروفی است که می‌گویند: اول خدا، بعد شما! خداوند چنین سخنانی را افtra دانسته و نسبت به آن خشمگین است. برای همین، کار این قبیل آدم‌ها معمولاً به فرجام نمی‌رسد و درست نمی‌شود.

معنای دیگری که برای این آیه شده این است که: مشرکان برای بتنی که واقعاً نمیدانند نفعی برایشان دارند یا نه، از روزی خود نصیبی قرار می‌دهند.

**وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ (۵۷) وَإِذَا بُشَّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْشَى طَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًا وَهُوَ كَظِيمٌ (۵۸) يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيْمَسْكُهُ عَلَى هُونٍ أَمْ يَدْسُهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (۵۹)**

با آنکه خدا از داشتن فرزند منزه است، فرشتگان را دختران او می‌بندارند و پسران را برای خود می‌پسندند. و هر وقت به یکی از آن‌ها خبر می‌دهند که دختردار شده است، رنگ از رویش می‌پرد و خودخوری می‌کند. از ناگواری خبری که به او داده‌اند، از قوم و قبیله‌اش

مخفى می‌شود و نمی‌داند که با سرافکنندگی بزرگش کند یا زنده‌به‌گورش کند. چه زشت افکاری که در سر دارند!

علت کراحت اعراب از دختر این بوده که نقشی در اقتصاد مبتنی بر قتل و غارت آن زمان نداشته و نمیتوانسته در جنگها کمک کار آهها باشد. تازه ممکن بوده اسیر شود و مورد تجاوز قرار گیرد و باعث سرشکستگی قبیله شود.

نکته جالب این آیه اینست که درست در مقابل این فکرِ غلط، از دختر با عبارت "بشارت" تعبیر کرده.

جلد صد و یکم بحارات‌النوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: دختران حسنہ و پسران نعمت هستند. در برابر حسنات پاداش داده می‌شود ولی نعمت مورد بازخواست قرار می‌گیرد.

**لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ مَثُلُ السَّوْءِ وَلَلَّهِ الْمَثُلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶۰)**

صفات زشت مال کسانی است که آخرت را باور ندارند و صفات برتر، همه مال خداست؛ زیرا او عزیز و حکیم است.

این آیه، آیه‌ای عام و کلی است و آمدنش پس از آیات زنده به گور کردن دختران، نوعی ذکر عام پس از خاص و ذکر قانون پس از نمونه است. یعنی نمونه‌ای از کارهای زشت منکران را نقل کرده تا به این آیه برسد.

این آیه نشان می‌دهد که تمام زیبایی‌ها روی ایمان سوار می‌شوند و اگر کسی ایمان به آخرت و خدا نداشته باشد در باطن، مردار گندیده‌ای است که هرچقدر هم خودش را با رفتار بظاهر نیک و متخلّقانه، بزک کند، آخرش زشت و کریه و بدیوست.

منشاء همه زشتیها کفر است و منشأ همه زیبایی‌ها ایمان و تسلیم به خدای خالق زیبایی‌ها. اگر هم صفات زیبایی به عاریه در اهل کفر یافت شود، پس از گذشت ایام، سرانجام به اهل ایمان باز می‌گردد. زشتی‌های مؤمنان هم کم‌کم می‌سوزد و جبران می‌شود و پاک و سُرده به اصل خوبیش رجوع می‌کنند.

وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ ذَاتَةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (۶۱)

اگر خدا تمام مردم را به سزای ستمکاری شان بلا فاصله اخذ می کرد، هیچ موجود زنده ای روی زمین باقی نمی ماند! ولی تا مدت معینی، به آنها مهلت می دهد. وقتی اجلسان فرا برسد، نمی توانند حتی برای لحظه ای هم آن را عقب و جلو بیندازنند.

این آیه پس از آیات مربوط به زنده به گور کردن دختران، توضیحی است برای آنکه چرا خداوند مرتکب چنین کارهای زشتی را زود مجازات نمی کند!! چون بنای خدا چنین نیست و قرار نیست به صرف بد بازی کردن بعضی بازیگران، کل نمایش را متوقف کند و به هم بریزد. چون استمرار نمایش، حکمت های بسیار دارد و زمان لازم است تا استعدادهای درونی هر بازیگری شکفته شود. و این نمی شود جز به ادامه نمایش و بودن بسیاری از بازیگران.

چون بنای خدادست که مردم را به هم آزمایش کند و صیر آنها را بیازماید و مستعدین را سترده کند و زلال نمایند و پاک به سوی خود ببرد؛ کافرین را نیز محق کند. لذا در نمایش خدا هم بیزید باید باشد، هم امام حسین(ع)؛ هم عمرو عاص و معاویه باید باشد، هم مالک اشتر و علی(ع). و این ها همه باید باشند تا اجلی معین و باید آزاد باشند تا خود را کاملاً نشان دهند: لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْتَهِ وَيَحْيَيَ مَنْ حَيَ عَنْ بَيْتَهِ [سوره الأنفال : ۴۲] یعنی هر که باید هلاک شود معلوم شود که چرا هلاک شده و هر که قرار است دلش به نور ایمان زنده شود برایش حجت تمام شود که حق در خانه انبیاء و متابعت ولی خدادست.

عمل خداوند بر مبنای حلم، و رفتار با آدمیان بر مبنای فضل، به جای عدل آنی، و به تاخیر اندادختن اعمال عدل، حُسن دیگری نیز دارد: اینکه آدم فرصت پیدا کند از مسیر نادرستش باز گردد و مافات را جبران کند. بنابراین این تأخیر در آخوند، جلوه ای از رحمت خدادست اگر آدمی قدرش را بدانند.

اما در نهایت عذاب خدا گرچه امehاL پذیر است، اما اهمال پذیر نیست؛ دیر و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد.

سؤال: چرا گفته اگر بنا برأخذ گنه کاران بود، بر زمین موجود زنده‌ای باقی نمی‌ماند؟ گناه دیگر موجودات چیست؟! شاید چون اثر بعضی گناهان - مثلاً همین ظلم - فرآگیر است و نه تنها مرتکبین، بلکه سرزمنی آنها را نیز به هلاکت می‌کشاند. در سوره انفال نیز هست: وَأَتَّقُوا  
فِتْنَةً لَا تُصِيبُنَّ الَّذِينَ طَلَّمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ [سوره الانفال : ۲۵]  
حضر کنید از فتنه‌ای که فقط دامن ظالمان شما را نمی‌گیرد. بدانید که خداوند شدید العقاب است. آری، شعله که نائزه کشید خشک و تر را می‌سوزاند.

تجربه شده که خانه‌ای که در آن ظلمی رخ داده، عاقبت خرابه شده و آبادانی برای همیشه از آن رخت برپسته. شهرها و روستاهای متروک و خرابه‌های اطراف شهر نمونه‌ای از اجرای این سنت‌اند. ستم، خانمانسوز است.

راجع به عبارت "لَا يَسْتَأْجِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ" در روایت از امام صادق(ع) پرسیدند: چرا بعضی مُردّه‌ها چشمانشان باز است و بعضی بسته؟! فرمود آنها که چشمانشان باز است، فرصت نکردن ببندند و آنها که بسته است فرصت نکردن باز کنند. سپس این عبارت را تلاوت فرمود. جلد نود و چهارم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: أجل و مهلتی که در شب قدر معین می‌شود همان اجلی است که خدا می‌فرماید: إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْجِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ.

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يُكَرْهُونَ وَتَصِفُ الْسِنَّتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَى لَا جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ وَأَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ (۶۲)

آنچه را که برای خود نمی‌پسندند، برای خدا می‌پسندند! و زبانشان به دروغ آلوده است و اوضاع خود را خوب توصیف می‌کنند. اما بدون شک نه تنها آتش نصیبیشان می‌شود، بلکه زودتر از همه هم واردش می‌شوند!

این آیه نسبتاً سربسته و مُجمل است و برداشت خاصی از آن نمی‌شود کرد.

تَالَّهُ لَقْدَ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمُّ مِنْ قَبْلِكَ فَنَرَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِهُمُ الْيَوْمَ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (٦٣) وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيَّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (٦٤)

به خدا قسم، بهسوی امتهای پیش از تو، پیامبران زیادی فرستادیم؛ ولی شیطان کارهای رشتشان را در نظرشان رنگ و لعاب داد. اینگونه شد که شیطان امروزه همه کاره این امتهها شده؛ در حالیکه عذایی آلیم در انتظارشان است.

ما هم قرآن را بر تو نازل کردیم تا حقایقی را که سرش اختلاف براه انداخته‌اند، برایشان توضیح دهی. قرآنی که برای مؤمنان، سراسر هدایت و رحمت است.

نکته منحصر به فردی که در این آیه هست نقش شیطان در منحرف کردن اقوام گذشته است و صراحتاً می‌گوید که تمامی آن اقوام منحرف شده‌اند و زمام آنها اکنون در دست شیطان است. در چنین بستری، نزول قرآن و بعثت خاتم‌النبین روزنه‌امیدی برای هدایت مؤمنان و حق باوران آنهاست.

این آیه از آن حیث که ولی امم گذشته را در زمان کنونی شیطان میداند، منحصر به فرد است. یعنی از نظر این آیه هیچ امتنی بر حق نیست، جز امتنی که تابع قرآن باشد.

همچنین از این آیه بر می‌آید که قرآن علاوه بر نقش هدایت و رحمت، رافع اختلاف است و منبع علم درست محسوب می‌شود.

برخی، عبارت "فَهُوَ وَلِيَهُمُ الْيَوْمَ" را به آخرت برگرداندند؛ ولی این برداشت صحیح نیست، چون طبق آیات زیادی از قرآن، در آخرت، شیطان از پیروانش تبری می‌گوید نه اینکه ولی آنها باشد.

\*\*\*

این بخش سوره، بقیه برشماری نعم است:

وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَا يَةً لِّتَقُومُ يَسْمَعُونَ (٦٥)

خدا از آسمان بارانی می‌فرستد تا به برکتش، زمین را بعد از مردنش زنده کند. در این بارش و رویش، آیتی است برای آنها ی که گوش شنوا دارند.

بارش و رویش، آیت رزاقیت و قدرت خداست و نیز میتواند دلیلی بر امکان معاد باشد. جلد پنجاه و هفتم بحارالأنوار از امام رضا(ع) روایت می‌کند که اصل و مایه آب خشیة الله است، یعنی ترس از خدا.

**وَإِنَّ لُكْمَ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةٌ نُشْقِيْكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ يَئِنْ فَرِثٍ وَدَمٍ لَبَّا خَالِصًا سَائِغاً لِلشَّارِبِينَ (۶۶)**

چهارپایان هم برایتان مایه عترتند: از شکم آن‌ها، از بین سرگین و خون، شیری خالص بیرون کشیده و در اختیارتان می‌گذاریم که گوارای وجود نوشندگان است.

سرگین و خون هر دو خبیث و نجس‌اند. یعنی طبع بشر از آنها گریزان است. اما از میان آنها شیری طیب و حلال استخراج می‌گردد.

برخی از اساتید ما می‌فرمودند: عترت چهارپایان منحصر به شیر آنها نیست، بلکه هر یک از آنها صفات کمالی، دارند که میتواند برای انسان عترت باشد. مثلًاً صبر شتر، حلم گاو، نفاعیت و بی‌آزاری گوسفند میتواند عترت بشر بشود.

در روایات آمده که شیر غذایی طیب است، عقل را زیاد میکند، ذهن را صفا میدهد، باعث قوت بدن است، و فراموشی را زائل میکند. شیر طعام انبیاست. شام پیامبر اکرم(ص) یک کاسه شیر بود با هفت عدد خرما.

از عبارت "خالصاً سائغاً لِلشَّارِبِينَ" میشود نتیجه گرفت که غذاهای طبیعی از جمله شیر، خالصشان مطلوب است؛ یعنی مخلوط نشده با چیزی دیگر. یعنی به جای آنکه شیر را با مواد غذایی دیگر قاطی کنیم و طعامی بسازیم، خود شیر را به تنها ی مصرف کنیم.

در روایات است که شیر غذای پیامبران است؛ شیر گاو دواست؛ شیر شفای هر دردی است؛ شیر گوسفند مشکی را بخورید و گاو قهوه ای را؛ ...

وَمِنْ شَرَّاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَسْخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَقْتَلُونَ  
(۶۷)

از میوه‌های درختان خرما و انگور، هم باده‌ای مستی‌آور بدست می‌آورید و هم رزقی نیکو. همه این‌ها، نشانه است برای وجود خالقی را ذوق، برای مردمی که عقلشان را به کار می‌اندازند. باده، مایعی سُکرآور است که از تخمیر قند یا نشاسته مواد غذایی بدست می‌آید. از انگور، خرما، گندم، جو، عسل، و حتی شیر و بسیاری از میوه‌ها و حتی نان خشک می‌توان باده ساخت. هر باده، نامی داشته و دارد. واژه "خمر" در قرآن به گواه احادیثی بسیار، مطلق شراب(نوشیدنی) سُکرآور(مست‌کننده) مراد است نه فقط شراب انگوری؛ تا بگوییم به شراب خرما(نبیذ) یا جو(فُقَاع) نظر نداشته. خصوصاً که در مدینه آنروز بیشتر شراب خرما شایع بوده نه انگور. پس خمر، مطلق مُسکر است، بلاشك.

چالشی که این آیه ایجاد می‌کند، درج نمودن سَكَر یا خمر در زمرة نعمتهاست. لذا این آیه در تاریخ، دستاویز کسانی از فقهای عامه شده تا قائل به حرمت مطلق شراب نباشند، از جمله ابوحنیفه.

او و شاگردش ابویوسف میان شراب انگوری که بر واژه "خمر" در قرآن تطبیق داده و سایر مُسکرات فرق گذاشته. او شراب انگوری را مطلقاً حرام دانسته اما حرمت سایر مُسکرات را مشروط به گیرایی(حالت قبل از سُکر) یا ایجاد إسکار و قصد لهو و لعب دانسته است. یعنی شراب خرما یا آب‌جو فقط وقتی حرامند که بقصد مستی خورده شوند یا بقدرتی خورده شوند که از آنها مستی یا پیش‌مستی حاصل گردد.

اما واقعیت آنست که تصريح قرآن بر لزوم اجتناب از باده‌نوشی سبب شده که حرمت آن نزد مسلمانان از احکام ضروری دین تلقی شود و کسی که آن را حلال بداند کافر به شمار آید. و اگر هم اختلافی بروز کرده، نسبت به زمان و مراحل این تحریم است.

گویا این آیه سوره نحل، نخستین باری است که خداوند در قرآن راجع به باده سُکرآور دنیوی سخن گفته، این آیه در مکه نازل شده. توجه بفرمایید که این آیه در مقام بیان حکم باده‌نوشی نیست بلکه در مقام بیان اینست که هرچه دارید و هرچه از آن منتفع می‌شوید، از جانب

خداست. نکته دیگر اینکه سکر را از رزق خسن جدا کرده. یعنی گوشه چشمی به این مطلب دارد که محصولات سُکرآور، روزی نیکو نیست. یعنی داخل در طبیعت نیست. در اینجا و در این برهه از تاریخ، خداوند راجع به به حرمت شراب سخنی نگفته. فقط آن را از رزق نیکو جدا کرده و سوا دانسته.

بار بعدی در مدینه و سالهای اول هجرت است که خداوند فرموده: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْحَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِنَّمَا كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمْ أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا [سوره البقرة : ۲۱۹] از تو از شراب و قمار می پرسند بگو در آنها گناهی بزرگ است و منافعی برای مردم؛ در حالیکه گناهشان از نفعشان بیشتر است.

ایه بعد احتمالاً این آیه بوده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَتُولُونَ [سوره النساء : ۴۳] یعنی ای مومنان در حالی که مستید نماز نخوانید. مرحوم علامه طباطبائی معتقد است این آیه قبل از آیه سوره بقره نازل شده.

ایه ۹۰ سوره مائدہ، قطعاً آخرين آیه درباره تحريم باده است و در مدینه و در اواخر سال پنجم بعد از غزوه احزاب نازل شده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَرَامُ رِجْسُ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَبَيْهُ لَعَلَّكُمْ تُقْلِحُونَ [سوره المائدہ : ۹۰] ای مومنان به درستی که شراب و اقسام قمار، پلیدند و از عمل شیطانند. پس به جد از آنها اجتناب کنید تا رستگار شوید.

بنابر روایات و تواریخ، مسلمانان تا زمان نزول این آیه از باده اجتناب کامل نداشتند و حتی در بعضی روایتی به بادهنوشی عده‌ای از یاران رسول اکرم(ص) - حالا اسمشان را نمیریم - قبل از جنگ احـد اشاره شده. اما به محض اعلام حرمت، مسلمانان خمره‌ها را شکستند و آنچه باده در خانه داشتند را دور ریختند.

به نظر می‌آید که آیه ۹۳ همان سوره نیز برای رفع نگرانی مسلمانان نسبت به زمان قبل از نزول آیه تحريم، نازل شده، از این آیه هم برمی‌آید که آنان از بادهنوشی جداً اجتناب نمی‌کرده‌اند: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا ... [سوره المائدہ : ۹۳]

- در روایات شیعه تصریح شده که تحریم تدریجی خمر به دلیل عدم آمادگی جامعه برای پذیرش تحریم ناگهانی آن بوده. گویا برخی از مسلمین به شراب معتمد بوده‌اند. از کنکاش در روایاتی که راجع به خمر صادر شده این موارد قابل توجه است:
۱. باده در دین همه پیامبران حرمت داشته.
  ۲. شیطان در ساختن باده و ترویج باده‌گساری نقش داشته.
  ۳. باده‌گساری با کافر و بتپرست رابطه نزدیک دارد.
  ۴. ناشی شدن همه گناهان از باده‌نوشی بر اثر زوال عقل و سپس زوال روح ایمان.
  ۵. مقبول واقع نشدن نماز باده‌گسارتا چهل روز.
  ۶. بدتر بودن نوشیدن باده از ترک نماز.
  ۷. محرومیت باده‌گسارت از شفاعت و بهشت.
  ۸. اجتناب از حضور در مجلسی که در آن باده می‌نوشند.
  ۹. اجتناب از همنشینی با باده‌گسارت.
  ۱۰. سلام نکردن به او، نرفتن به عیادت او و حاضر نشدن در تشییع جنازه او، به زن ندادن به او، نپذیرفتن شهادت باده‌گسارت و اعتماد نکردن به او در امور مالی.
  ۱۱. تعریف باده‌گسارت (مُذْمُنُ الْخَمْر) به کسی که همواره آمادگی نوشیدن باده را دارد، نه فقط دائم الخمر.
  ۱۲. پاداش اخروی ترک باده حتی اگر به نیت حفظ بدن باشد.
  ۱۳. عدم جواز نوشیدن باده حتی در حالت تقيه. چون تمامی فرق اسلامی باده را حرام میدانند.
  ۱۴. طبق حدیث «ما أَسْكَرَ كَثِيرًا فَقَلِيلٌ حَرَامٌ» (هر چیزی که مقدار زیاد آن مست می‌کند، اندکش نیز حرام است)، فقهیهان اسلامی، نوشیدن باده را، حتی اگر به مستی نینجامد حرام دانسته‌اند.

۱۵. طبق حدیث نبوی: إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ شِفَاءً كُمْ فِيمَا حَرَّمْ عَلَيْكُمْ وَ مَشَابِهَاتِ آن، کاربرد باده برای درمان، چه به صورت نوشیدن و چه به صورت‌های دیگر، مگر در وقت ضرورت، بنابر اکثر مذاهب، جایز نیست.

۱۶. اکثر فقهاء بر نجاست باده فتوا داده‌اند و حتی، بنابر ادعای برخی، میان حرمت و نجاست باده ملازمه هست. با این‌همه، کسانی از امامیه، چون محقق اردبیلی و فاضل سبزواری و صاحب مدارک و برخی از فقهاء عامه این ملازمه را پذیرفته‌اند.

برگردیم سر آیه: در آیات قبل که صحبت از آب و شیر بود، تماماً طیب بود؛ اما در اینجا که صحبت از فرأورده بشر از محصولات طبیعی است، همه‌اش طیب نیست و ممکن است رزق خبیث نیز تولید شود. آفریده‌های خدا همه خوب است، این ماییم که از آنها چیزهای بد استحصال می‌کنیم.

طبق این آیه، سرکه و کشممش نیز جزء رزق حسن محسوب شده‌اند.

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مَمَّا يَعْرِشُونَ (۶۸) ثُمَّ كُلِّي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُّلَ رَبِّكَ ذُلْلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِنَاهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفُ الْوَانَةُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَا يَظِهَرُ لِقُوَّمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۶۹)

خداؤند به زنبور عسل وحی کرده: در شکاف کوهها، روی درختان و در کندوهای دست‌ساز لانه بساز! آن وقت از شهد بسیاری گیاهان تغذیه کن. سپس مسیری را که خدا گفته به‌دقّت و طبق دستور طی کن. از شکم زنبور، عسلی با رنگ‌ها و طعم‌های مختلف بیرون می‌آید که درمان خیلی از دردهای مردم در آن است. در این هم نشانه‌ای از یکتابی خدادست، برای مردمی که فکرشان را به کار می‌اندازند.

کاربرد کلمه وحی در اینجا، در برداشت ما از این کلمه تأثیرگذار است و نشان میدهد که وحی، مخصوص انبیاء نیست بلکه خدا به زنبور عسل هم وحی می‌کند. برخی که نخواسته‌اند این مطلب را پذیرند، به ناچار از ظاهر این کلمه دست شسته و گفته‌اند در اینجا وحی در معنای حقیقی بکار نرفته و مَجاز است و مراد از آن غریزه‌ای است که خدا در نهاد زنبور

نهاده. این قول مقداری کم‌لطفی است و حمل به مجاز دلیل می‌خواهد. طبق ظاهر آیه، خداوند مستقیماً به زنبور عسل وحی می‌کند که چنین و چنان کند، همانطور که به آسمانها وحی می‌کند که چه کنند: **فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا** [سورة فصلت : ۱۲].

همانطور که به زمین وحی می‌کند: **بِإِنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا** [سورة الزلزلة : ۵]. همانطور که به مادر موسی(ع) وحی کرد که او را در تابوتی، به نیل بسپارد: **إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ مَآ يُوحَى أَنِ اقْدِيفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْدِيفِيهِ فِي الْيَمِّ** [سورة طه : ۳۹]. همانطور که به حواریون وحی می‌کرد: **وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَيْهِ الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي** [سورة المائدة : ۱۱۱].

همانطور که به یوسفی که طفل بود و هنوز پیغمبر نشده بود، در ته چاه، وحی می‌کرد: **وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتَنْبِيَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ** [سورة یوسف : ۱۵]. همانطور که به فرشته‌ها وحی می‌کند: **إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَتَبَّعُوا الَّذِينَ آمَنُوا** [سورة الأنفال : ۱۲].

همانطور هم به خاتم‌النبیین(ص) وحی می‌کند: **فَأَوْحَى إِلَيْهِ عَبْدِهِ مَا أَوْحَى** [سورة النجم : ۱۰].

پس معنای وحی خیلی وسیع و دایرهاش بسیط است و وحی هم‌اکنون نیز در جریان است و شاید ما را هم نصیبی از آن باشد.

این از معنای وحی و دفاع از ساحت زنبور عسل! اما عبارت **فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ**: این عبارت دلالت بر شفا بودن عسل دارد، **فِي الْجَمْلَهِ نَهْ بِالْجَمْلَهِ**. یعنی اینطور نیست که عسل درمان تمام دردها باشد، اما برای برخی دردها درمان است. منتها در روایات است که عسل را هر روزه و مدام و به مقدار کم باید میل نمود. یعنی جزو عادات غذایی و در سبد غذایی هر روزه باید قرار داد تا از خاصیت شفای آن بهره‌مند گشت. از عبارت **مِنْ كُلِّ الشَّمَرَاتِ** برمی‌آید که عسل، عصاره‌ثمر بسیاری از گیاهان است.

خطاب "کُلِيٌّ مِنْ كُلِّ الشَّمَراتِ فَأَسْلُكِي سُبْلَ رَبِّكِ ذُلُلًا" به زنبور عسل، نشان میدهد که هر کجا خداوند رزقی نصیب بندگانش میکند، توقعی هم از آنها دارد. در جاهای دیگر هم هست:

فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغْدًا... وَقُولُوا حِطَّةً [سوره البقرة : ۵۸] بخورید و استغفار کنید!  
كُلُوا وَاشْرُبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْنَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ [سوره البقرة : ۶۰] بخورید و فساد نکنید!

كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَبَعَّوْا خُطُوطَ الشَّيْطَانِ [سوره البقرة : ۱۶۸] بخورید و پی وسوسه‌های شیطان نروید!

كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَآشْكُرُوا لِلَّهِ [سوره البقرة : ۱۷۲] بخورید و شکر کنید!  
كُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَيْنَكُمْ وَأَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ [سوره المائدة : ۴] بخورید و ذکر بگوید!  
وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ [سوره المائدة : ۸۸] بخورید و با تقوا باشید!  
كُلُوا مِنْ ثَمَرَهِ إِذَا أَثْمَرَ وَأَتُوا حَقَّهُ [سوره الأنعام : ۱۴۱] بخورید و حق محرومان را هم بدھید!  
وَكُلُوا وَاشْرُبُوا وَلَا تُسْرِفُوا [سوره الأعراف : ۳۱] بخورید ولی اسراف نکنید!  
فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا [سوره الحج : ۲۸] بخورید و بخورانید!  
كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا [سوره المؤمنون : ۵۱] بخورید و نیکی کنید!  
بگذریم!

در روایات، مؤمن به زنبور عسل تشبيه شده، چون جذب نیکی‌ها میشود و از آن‌ها چیزی نیکتر میسازد؛ در برابر خدا ذلول است؛ سرش به کار خودش گرم است؛ دائم در کار و فعالیت است؛ نفعش به دیگران میرسد؛ و دائم گوشش به وحی خدادست.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت می‌کند که منظور از زنبور عسل ما هستیم که در اینجا و آنجا برای خود شیعیانی انتخاب میکنیم و کانون‌هایی می‌سازیم و منظور از آنچه از ما صادر می‌شود، علم ماست. زنبور عسل را با وحی چه کار؟! شفا در علم قرآن است و علم قرآن نزد ماست.

جلد بیست و چهار بحارالأنوار از امام کاظم(ع) روایت می‌کند: امیرالمؤمنین(ع) امیرالنحل است و در علومی که از ناحیه ایشان صادر شده، شفا و درمان است. در پشت کوفه(یعنی نجف) قبر ایشان است که هرگز به آن پناه برد شفا می‌یابد.

تفسیر فرات کوفی از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که تأویل زبور در قرآن، اولیا الهی هستند که خیرشان به اهلش میرسد.

جلد بیست و چهارم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مَثَلٌ شیعیان ما در بین مردم، مانند زبور عسل است.

در روایات هست که خوردن انگشتی عسل درمان هر دردی است. از امیرمؤمنان(ع) روایت است که عسل خوردن، خواندن قرآن، و جویدن گُنْدُر حافظه را زیاد و بلغم را دفع می‌سازد.

از امام کاظم(ع) روایت است که همراه عسل، سیاهدانه بخورید چون هر دو مبارکند و رسول خدا(ص) راجع به سیاهدانه فرموده شفای هر دردی است جز مرگ. امام صادق(ع) فرمود: این دو نه گرم‌اند نه سرد، بلکه دارای طبع شفا می‌باشند و برای هرچه استفاده شوند درمانند.

جلد شصت و سوم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که عسل دردهاست و قرآن درمان دردها. پس از این دو استفاده کنید.

از امیرالمؤمنین روایت است برای درمان درد، از همسرت درخواست کن تا چیزی از مهریه‌اش را به تو ببخشد و با آن پول، عسل بخر و با آب باران قاطی کن و سپس بنوش.

وَاللَّهُ خَلَقْتُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّ أَكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُرْدُ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلَيْمٌ قَدِيرٌ (٧٠)

خدا شما را آفریده و بعد از مدتی می‌میراند. بعضی‌ها ایتان را به پستترین دوره زندگی، یعنی پیری، می‌رساند تا بعد از داشتن آن‌همه علم و هوشیاری، به حواس پرته مبتلا شوید! فقط خدا همیشه دانای تواناست.

از سنین بالا بخاطر سختی‌هایش به آرذل‌العمر تعبیر کرده، یعنی دوره پست زندگی. عجیب است که همه آرزو میکنند نمیرند و به آن مرحله برسند! نمیدانند چه چیزهایی در انتظارشان است! بدترین چیزی که در پیری انتظارشان را میکشد و به همان دلیل از پیری به ارذل‌العمر تعبیر شده، خرفتی و احمقی و حواس‌پرتی است.

آیا این عوارض پیری، چاره‌ای هم دارد؟ خیر؛ اما به تجربه دیده شده که خداوند مؤمنین متّقی و نیکوکار را از این عوارض یا آثار سوء آن حفظ میکند. خصوصاً آنها که اهل علمند و به علم الهی عاملاند، چون مظہر اسم علیم خدا میشوند، بقدرت خدا، تا حدود زیادی از این عوارض مصون‌اند: *إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ*.

اسوه و استاد ما حضرت آیت الله بهجهت(ره) تا نود و شش سالگی در صحّت جسم و حدّت ذهن بندگی کرد و فقط روز آخر عمر در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۸ پیش از ظهر فرمود: کمی احساس خستگی میکنم! پس برای نماز جماعت به مسجد نیامد. نمازش را که در منزل خواند، به نقل اهل خانه، دراز کشید تا کمی استراحت کند که فی منامها، خرقه و انها و نضو جلبک کرده و به ملکوت اعلی پیوست و به ربّش رجوع نمود و به لقاء الله پیوست. وَسَلَامُ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلْدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً.

از شهادت که صرف نظر کنیم، مرگ به این گوارابی، کم‌سابقه است. رسول خدا(ص) فرموده، پیوسته دعا کنید: *اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْ الْحِسَابِ*. خدایا از تو میخواهم: راحتی حین مرگ و عفو حین حساب را.

کافی از امیرالمؤمنین(ع) راجع به عبارت "وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِدُ إِلَى آرذلِ الْعُمُرِ" روایت میکند که کاستی‌هایی برای مؤمنین ایجاد می‌شود، اما نه در ایمان آنها، مثلاً وقت نمازها را نمی‌دانند یا قدرت تهجد ندارند و نمی‌توانند نافله نیمه شب را به جا آورند یا نمی‌توانند روزه بگیرند یا در جماعت شرکت کنند. اما این‌ها برای مؤمن سالم‌مند زیانی ندارد و این حال، حال خوبی است برای آنها. چون خدا این حال را به آنها داده و خیر آنها در همین حال است. (فهذا الحال خیّر، لأنّ الله هو الفاعل به).

**وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضَّلُوا بِرِزْقِهِمْ عَلَىٰ مَا ملَكُتْ أَيْنَانِهِمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ أَفَبِغِنَمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (٧٦)**

خداؤند بعضی از شما را، از نظر مالی، بر بعضی دیگر برتری داده است. کسانی که رزقشان بیشتر است، آیا حاضرند مالشان را چنان به زیردستاشان واگذارند که با هم برابر شوند؟! مسلم است که نه؛ پس چرا نمیبینند که این فزونی رزق، نعمت خداست بر آنها؟! و چرا این نعمت را انکار میکنند و با بندگی، شکرش را نمیگذارند؟!

همانطور که گفتیم این سوره، سوره نعم است. این آیه به نعمت دیگری اشاره کرده، نعمتی که معمولاً مغفول میماند. نعمت مال و منال در زندگی. همیشه کسانی هستند که از وضع کنونی انسان، مستمندترند. وقتی آدم خودش را با آنها مقایسه میکند، باید رحمت خدا را که به شکل چنین نعمتی در زندگی او جلوه کرده، ببیند و شکر بگذارد. برای نشان دادن اهمیت این مال در زندگی، خداوند سوالی کرده: آیا حاضرید اموال خود را در میان مردم فقیرتر از خود قسمت کنید و در فقر با آنها برابر شوید؟! اگر نه، پس این، اهمیت مالی را که خدا به شما داده نشان میدهد و لزوم از خدا دانستن آن مال را و شکر کردنش را با ایمان و تقدا.

برخی از مفسرین گفته‌اند این آیه بیان قیچ شرک از طریق تمثیلی دم‌دستی است: شما که خودتان حاضر نیستید بردگان تان را در قدرت و ثروت خود شریک کنید، پس چرا شرک را بر خدا روا میدارید؟! خدا هم در قدرت و ثروت خود، هیچ کس را شریک نکرده است.

اینکه ارزاق مردم متفاوت است و بعضی، در زمانهایی، مال و منال بیشتری دارند، به جعل الهی است و لازم بوده تا خداوند بعضی را به تسخیر بعضی درآورد و بار بار آنها کند تا تعاملات اجتماعی شکل بگیرد و صبر و ایشار و حمایت و شفقت و تواضع و اتکا به خدا را در طوایف مختلف مردم در دوران‌های مختلف بسنجد.

کنز الدقائق از رسول خدا(ص) روایت میکند که کارگران و نوکران شما، برادران شما بینند. از همان غذای خود به آنها بخورانید و از همان لباس خود به آنها بپوشانید.

کافی از امام صادق روایت میکند که صلاح بعضی از مردم در فقر است و جز با فقر ایمان آنها راست نمیشود و اصلاح بعضی از مردم در ثروت است و بدون ثروت راه کفر را در پیش

می‌گیرند. پس خداوند صلاح بندگانِ مؤمنش را بهتر میداند و طبق همان برای ایشان تقدیر می‌کند. پس به خواستِ خدای حکیم راضی باشید.

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنفُسِكُمْ أَرْوَاجًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ بَيْنَ وَحْقَدَةً وَرَزْقَكُمْ مِنَ الظَّبَابَاتِ أَفَيَا بَاطِلٍ يُؤْمِنُونَ وَبِنْعَمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ (۷۲)

خدا برای شما از جنس خودتان همسرانی قرار داد. از همسرانتان نیز بچه‌ها و نوه‌هایی به وجود می‌آورد و از نعمت‌های پاک‌وپاکیزه روزی‌тан می‌کند. با وجود این‌همه نعمت، آیا باز هم مُنکران، عقاید باطل را باور می‌کنند و در برابر نعمت‌های خدا ناسپاس‌اند؟

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا وَلَا يَسْتَطِعُونَ (۷۳)

به جای خدا، بت‌هایی را می‌پرستند که در آسمان‌ها و زمین، مالک هیچ رزقی برای آنها نیستند. اصلاً آن‌بت‌ها عرضه هیچ کاری ندارند!

این آیه نسبت به آیات قبل و بعدش مُفسّر است، یعنی عقیده باطل، ناشکری، و کفرانی را که خداوند در آن آیات بخاطرش از بشر گله‌مند است، تبیین می‌کند.  
گله‌خدا به خاطر کفران و کفر بشر است. یعنی چرا شما که مخلوق منید و نان مرا می‌خورید، غیر مرا می‌پرستید؟! چرا غیر مرا منشاً رزق خود میدانید و به غیر من امید می‌بنید و فرمان می‌برید؟!

فَلَا تَضْرِبُوا لَهُ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۷۴)

پس برای خدا همتا و شریک قائل نشوید؛ زیرا خداست که فقط از ذات خودش کاملاً خبر دارد و شما از آن بی‌خبر هستید.

ضربِ أمثال برای خدا اصطلاحی است برای شریک قائل شدن برای او و منشاء آن جهل بشر است. این آیه مکمل آیه قبل است و آیات بعد تمثیل‌هایی برای نشان آن، تاقیح شرک را نشان دهنده.

**ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوًّا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْتَاهُ مِنَ الرِّزْقَ حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِيرًا وَجْهَرًا هَلْ يَسْتَوِيَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بِلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۷۵)**

خدا مثالی می‌زند: دو نفر را در نظر بگیرید: بردهای که قدرت و اختیار هیچ کاری را ندارد و کسی که به او رزق و روزی فراوان از طرف خود داده‌ایم و پنهان و آشکار از آن انفاق می‌کند. این دو یکی‌اند؟! آری! کمالات، همه مال خداست و آنچه بجای خدا می‌پرسند، در مقایسه با خدا هیچ‌کاره‌اند! هرچند بیشتر مشرکین، این حقیقت را نمی‌فهمند.

این تمثیل در بیان فرق بین آیین توحید است با آیین شرک یا مقایسه بین محسول این دو آیین، یعنی مؤمن خیر با کافر بی خیر؛ یا مقایسه‌ای است میان معبدان این دو آیین یعنی بتان بی‌فایده با خدای همه کاره!

**وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكُمْ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كُلُّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهُ لَا يُأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِيُ هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۷۶)**

خدا مثال دیگری می‌زند: یا دو نفر را در نظر بگیرید که یکی از آن‌ها بردهای زبان‌فهم است و عرضه هیچ کاری را ندارد و سربارِ صاحب خود است. صاحبیش دنبال هر کاری می‌فرستدش، او از پس آن برنمی‌آید! اما دیگری، شخص فهمی است طوریکه نه تنها خودش بر صراط مستقیم است بلکه دیگران را هم به تعادل در زندگی فرا می‌خواند. این دو نفر یکسان‌اند؟!

به نظر می‌آید در آیه قبل نداشتن قدرت و اختیار معبدان را به چالش کشیده بود؛ و در این آیه، زبان‌فهمی و عدم درک و ناتوانی در دستگیری آنها را بخاطر جهل و ندانی. یعنی در آیه قبل روی قدرت خدا تاکید کرده بود و در این آیه روی علم و دانایی خدا. کسی باید معبد باشد که

هم از قدرت بی‌منتهی برخوردار باشد، هم از علم بی‌نهایت؛ هم صلاح بندگانش را بداند، هم بتواند آن صلاح را در زندگیشان جاری سازد. در آیه بعد هم به علم و قدرت بی‌انتهای خدا اشاره میکند.

**وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلْمَحُ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۷۷)**

اسرار آسمان‌ها و زمین، فقط در اختیار خداست. بربایی قیامت نیز برای خدا مثل یک چشم به‌هم‌زدن است و حتی آسان‌تر! زیرا خدا از عهده هر کاری برمی‌آید.

**وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۷۸)**

خدا شما را از شکم مادراتتان بیرون آورد، درحالی‌که چیزی نمی‌دانستید و به شما نعمت گوش و چشم و فؤاد داد تا با آن‌ها حقایق را بفهمید و برای آن شکر کنید. "افئدَة" جمع فؤاد است، به معنی قلب یا دلی که مرکز شعور و فهم آدمی است. فؤاد عبارت اخراًی همان عقل فطری است که به نورش، آدمی حقایق را وجدان میکند، مثلاً میفهمد که ظلم بد است و ایثار نیک؛ میفهمد که انسان در برابر خالقش باید شاکر باشد. عقل یا فؤاد وسیله بندگی خدا و تحصیل بهشت است.

عقل را نباید با ذهن اشتباه گرفت؛ آدمهای مگار و حیله‌گری که در جهت خودخواهی خود علیه دیگران نقشه می‌کشند، ذهنی قوی دارند؛ اما فاقد نور عقل‌اند و نمی‌دانند که نفع آنها در دیگرخواهی است نه خودخواهی!

**إِنَّمَا يَرَفُوا إِلَى الطَّيْرِ مُسْخَرَاتٍ فِي جَوَّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِيَّاتٍ لَّفِقَمْ يُؤْمِنُونَ (۷۹)**

آیا پرندۀ‌های گوش بفرمان بر فراز آسمان را نمی‌بینند؟! جز خدا، کسی نگهشان نداشت. بله، برای مردم با ایمان، در پرواز پرندۀ‌ها هم نشانه‌هایی از قدرت خداست.

تسخیر پرندگان در هوا را برخی مفسران، ثابت ماندن آنها در هوا بدون آنکه بال بزند معنا کرده‌اند. اما به نظر می‌آید که مطیع بودن آنها و گوش به فرمانی‌شان نسبت به خدا مقصود است: وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره الفتح : ۷].

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّنْ يُونِتُكُمْ سَكَنًا وَجَعَلَ لَكُم مِّنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ يُبُوْتًا تَسْتَخْفُونَهَا يَوْمَ ظَعْنَكُمْ  
وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَمِنْ أَصْوَافِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاثًا وَمَتَاعًا إِلَى حِينٍ (۸۰)

خدا بعضی خانه‌هایتان را برایتان ثابت ساخته و بعضی را سیار؛ این طورکه از پوست چهارپایان، چادرهای سفری درست کنید تا موقع کوچ یا اتراق، برایتان سبک باشند. همچنین، بتوانید از پشم و کرک و موی چهارپایان برای خود اثاثیه زندگی و کالا فراهم کنید و تا چندی از آن‌ها استفاده کنید.

عبارت "جَعَلَ لَكُم مِّنْ يُونِتُكُمْ سَكَنًا" را بعضی اشاره به نقش خانه در سکینه و آرامش دانسته‌اند که بی‌راه نیست.

در آخر تمام این نعمتها یک عبارت کمرشکن آورده: إِلَى حِينٍ. یعنی فکر نکنید که این نعمت‌ها همیشگی است. بلکه تا مدت محدود و مشخصی در اختیار شماست. پس از آنها استفاده کنید و شکر آنها را به جای آورید، چون به زودی عازم سفرید. توشه سفر فردای شما، شکر نعمتها ای امروز است. آن هم شکر عملی در قالب بندگی خدا به شکلی که خودش خواسته، یعنی عبادت و خدمت.

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّمَّا خَلَقَ طَلَالًا وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا وَجَعَلَ لَكُم سَرَابِيلَ تَقِيمَ الْحَرَّ  
وَسَرَابِيلَ تَقِيمَكُمْ بَاسِكُمْ كَذِلَكَ يُتْمُ نُعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُشْلِمُونَ (۸۱)

خداؤند از آنچه آفریده برای شما سایه پدید آورد و برای اُتراقتان در دل کوهها، پناهگاههایی آفرید و برای حفظتتان از گرما لباس برایتان آفرید؛ همچنین، برای محافظت شما در برابر سختی‌هایتان. خدا نعمت‌هایش را این طور برایتان تمام کرده تا تسلیمش شوید. نعمت سایه، هم شامل سرپناه می‌شود هم ابرهای سایه گستر و هم سایه اعظم که شب است. اگر سایه نبود اشعه آفتاب موجود زنده‌ای در زمین باقی نمی‌گذاشت.

نعمت دیگر لباس است، لباس، انسان را از پرتوی مضر خورشید یا "حَرّ" محافظت می‌کند. همچنین او را از "بَأْسٍ" یا سختی حفظ می‌کند. کلمه بَأْس را هراس جنگ هم معنا کرده‌اند، و گفته‌اند آیه به نعمت زره اشاره دارد. اما به نظر می‌آید که مراد آیه از بَأْس، سرما است.

عبارت "كَذِلِكَ يُتَمْ نِعْمَةَ عَيْنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ" جمله‌ای کلیدی است که تمام سوره، حول آن می‌چرخد. این عبارت، محور سوره نحل و نقطه‌ای است که سوره می‌خواهد مخاطبانش را به آنجا برساند. این جمله در واقع نتیجه سوره است.

خداؤند نعمت‌ها را بر بنی آدم تمام کرده و در مقابل، از آنها یک چیز خواسته: اینکه تسلیم شوند! تسلیم در برابر مقدّراتی که برای شان نوشته و تسلیم در برابر فرامینی که به آنها ابلاغ کرده. به تسلیم اولی در فرهنگ قرآن رضا می‌گویند و به تسلیم دومی، تقوا. پس خدا، رضا خواسته و تقوا. گُنه اسلام، تسلیم است و تسلیم در برابر تکوین نامش رضاست و در برابر تشریع نامش تقوا.

اگر بگوییم این آیه، خلاصه قرآن و کتب آسمانی قبلی است، گزار نگفته‌ایم.

**فَإِنْ تَوْلُوا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۸۲)**

با این وجود، اگر باز سریچی کردند، غم نخور! وظیفه تو فقط رساندن صریح پیام الهی است.

**يَعِرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثُرُهُمُ الْكَافِرُونَ (۸۳)**

نعمت‌های خدا را می‌شناسند؛ اما نادیده‌اش می‌گیرند و این کفران، بیشترشان را به کفر کشانده.

از اول سوره تاکنون، نعمات بسیاری را پرشمرد. این سوره از حیث شمردن تک تک نعمتها در قرآن بی نظیر است. اما افسوس که انسان نعمت را نمی بیند؛ یا از نعمت به نعمت بخش منتقل نمی شود؛ یا معرفت به مُنِعِم در او دوامی ندارد و زود یادش می رود سرِ سفره چه کسی نشسته. کفرانِ نعمت، یعنی ندیدن نعمت و نیافتن مُنِعِم، و مصرف نکردن نعمت طبق رضای مُنِعِم، کم کم انسان را به وادی انکار نعمت و انکار مُنِعِم می کشاند. یعنی همان کفرِ خانمان سوز. آیات بعد، عاقبت کافرین را بیان می کند.

کنـز الدقـائق اـز اـمـير مـؤـمنـان (ع) روـایـت مـیـ کـند کـه وقتـی خـلـافت او رـا انـکـار کـرـدـنـد، آـنـان رـا به يـاد آـیـه "إِنَّمَا وَلِيُكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا إِلَيْهِمْ بِإِيمَانٍ صَلَوةً وَبِيُؤْتُونَ الرِّزْكَةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ [سـورـه المـائـدـه : ٥٥]" کـه در شـأن او نـازـلـشـه بـودـ، اـنـدـاخـتـ و سـپـسـ فـرمـودـ: يـعـرـفـونـ نـعـمتـ اللـهـ شـمـ يـتـكـرـونـهـاـ وـأـكـثـرـهـمـ الـكـافـرـونـ.

جامع الاخبار از امام صادق(ع) روایت می‌کند نعمت را در روز غدیر می‌شناستند، ولی آن را در روز سقیفه انکار می‌کنند.

\* \* \*

آیات تالیٰ، صحنه‌هایی از قیامت است و شقاوت مُنکرین نعمت:

وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْبَطُونَ (٨٤)

در صحنه قیامت، از هر امتی، شاهدی بر کارهایشان فرا می خوانیم؛ در آنجا به کافران اجازه هیچ کاری نمی دهنند، حتی نمیتوانند با استعتاب، خود را سکیا کنند!

شهید آوردن برای هر امتی در قیامت، حاضر کردن اولیاء الهی زمان و مکان ایشان است که شاهد اعمال آنها بوده‌اند. اولیاء الهی در هر زمان و مکان، در روز قیامت نسبت به اعمال آن مردم شهادت می‌دهند.

البته شهادت دادن هر ولی ای به قدر سعه وجودی او و تحمل شهادتی است که کرده و شاید بعضی از اولیاء مثل انبیاء و اوصیای آنها، نسبت به مردم تمام زمانها و مکانها گواهی دهنده. همان قدر که در آنجا دست اولیا گشاده است، دست کافران بسته است و اجازه هیچ کاری ندارند. استعتاب، التماس کردن گنهکار به ذی حق است تا او را اعتاب کند و دادی سرش بزند تا ماجرا تمام شود یا لاقل تخفیف پیدا کند. استعتاب، در دنیا معمولاً باعث سبکباری میشود اما امکان استعتاب در آخرت برای کافران نیست.

**وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذَابَ فَلَا يُخْفَفُ عَنْهُمْ وَلَا هُنْ يُنْظَرُونَ (۸۵)**

وقتی کافران به خود ستم کرده، با عذاب رویه رو شوند، متوجه می‌شوند که نه از عذابشان کم می‌کنند و نه مهلت فرار به آن‌ها می‌دهند.

**وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكَاءَهُمْ قَالُوا رَبَّنَا هُؤُلَاءِ شُرَكَاؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُو مِنْ دُونِنَا فَأَلْقُوا إِلَيْهِمُ الْقُولَةِ إِنْكُمْ لَكَاذِبُونَ (۸۶)**

وقتی مشرکین با کسانی که بجای خدا به آنها متولّ می‌شدند، رویه رو می‌شوند، می‌گویند: خدایا، این‌ها همان بت‌ها هستند که بهجای تو می‌پرستیدیم! ولی آن معبدوها حرف آن‌ها را این‌طور رد می‌کنند: غلط می‌کردید که ما را می‌پرستیدید!

**وَأَلْقُوا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذِ السَّلَامَ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۸۷)**

در آن روز، مُنکرین در برابر خدا سرِ تسلیم فرود می‌آورند و بافت‌های ذهنی‌شان از آنها گم و ناپدید می‌شود!

یعنی می‌فهمند که بافت‌های پوچ و اوهام شرک آمیزشان حقیقت نداشته و فقط فرض و خیال بوده و دنیا آنطور که آنها گمان می‌کرده‌اند نمی‌چرخیده و صاحبِ دنیا و تنها مؤثر در آن، خدای یکتا بوده و هست. لذا خود را در برابر خدای قهّار، ناچیز و اسیر می‌بینند و نوبتِ تسویهٔ زشت‌کاری‌هایشان با خدادست.

کاش در همین دنیا، آدمی بخود بباید و از خدایان خیالی که برای خود ساخته، خود را نجات دهد! و موحد شود. که فردا دیر است.

**آلذینَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ زِدْتَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يُسْكِنُونَ (۸۸)**  
 آنها که غیر از کافر بودن خود، راه ایمان به خدا را برای دیگران نیز سد کرده‌اند، به سزای فسادی که مرتکب شده‌اند، عذابی بر عذابشان می‌افزاییم.  
 آیه گویاست و بی‌نیاز از تفسیر. طبق این آیه، مقابله با دین خدا، افساد در ارض خداست.

**وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هُؤُلَاءِ... (۸۹)**  
 ای پیامبر، در صحنه قیامت که از هر ملتی شاهدی بر کارهایشان فرامی‌خوانیم، تو را نیز شاهد کارهای همگان می‌گیریم.  
 شاهد بودن پیامبر اکرم(ص) بر بقیه شهود و تمام مشهودین، به دلیل همان مطلبی است که سابقاً بیان کردیم؛ یعنی وسعت و بساطت روح ایشان و اراده خدا بر اینکه ایشان حامل اسرار بشر باشند: **وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ** [سوره یس : ۱۲].

**... وَنَزَّلْنَا عَلَيْنَاكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ (۹۰)**  
 ما قرآن را بر تو فرستادیم که روشنگر باشد برای هرچه برای هدایت و سعادت نیاز است و نیز زمینه‌ساز راهنمایی و رحمت و مژده باشد برای مسلمانان.  
 عبارت "تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ" نمی‌تواند وسعت بی‌قید داشته باشد. یعنی نمی‌شود با استناد به آن گفت قرآن توضیحی برای همه چیز است. چون قرآن کتاب هدایت است و موضوع‌های هدایت و غایت هدایت، یعنی سعادت است. پس معنای این عبارت آنست که قرآن در موضوع هدایت و برای حصول سعادت، تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ است. اما اینکه مسائل و غواصی دانش‌های تجربی مثل طب، فیزیک، شیمی، جامعه‌شناسی، روانشناسی تجربی، یا حقایق جزئی تاریخ یا پیش‌گویی آینده یا تقدیر اشخاص را بشود از قرآن استخراج کرد چنین مطلبی

از این عبارت برداشت نمی‌شود و این عبارت در مقام بیان آن نیست؛ چنانکه مفسرین تذکر داده‌اند. پس دایرۀ صدق این عبارت منحصر به موضوعی است که قرآن در مقام بیان آن است یعنی هدایت و سعادت.

کافی از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که بر منبر کوفه فرمود: این قرآن است. از آن بخواهید تا با شما حرف بزنند! اما هرگز با شما سخن نخواهد گفت؛ ولی من با شما حرف می‌زنم و شما را از علم قرآن مطلع می‌کنم. در قرآن علم گذشتگان و خبر آیندگان و راه سامان دادن به امور دنیا و آخرت و آنچه که در آن اختلاف می‌کنید موجود است، اما شما اینها را از قرآن نمی‌فهمید و باید از من بپرسید تا من به شما بیاموزم. پس گرچه قرآن تبیان همه‌چیز است اما نیاز به معلمی دارد تا آن را بیان کند. نمی‌بینید که مسلمین بر هم شمشیر کشیده‌اند در حالیکه، همه به قرآن استدلال می‌کنند؟!

کافی روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدند مقصود از "تبیاناً لکل شیء" چیست؟ فرمود: آفرینش شما، آفرینش آسمان‌ها و زمین، تاریخ گذشتگان، داوری درباره همگان، سرنوشت آیندگان، مسائل بهشت و دوزخ، آنچه که به سمت آن در حرکتید، عاقبت شما و کارهایتان، شریعت خدا و رضا و سخط او، همه در آن ثبت است.

کافی روایت می‌کند که از امام کاظم(ع) پرسیدیم: شما این مطالب و عجایب را از علم خودتان می‌گویید؟ فرمود: همه چیز در کتاب خدا و سنت پیامبر است سپس تلاوت فرمود: نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ.

جلد هشتاد و نهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هیچ امری نیست که دو نفر در آن اختلاف داشته باشند مگر آنکه در کتاب خدا جوابش هست، ولی عقول مردم به آن نمیرسد.

\*\*\*

از اینجا سوره وارد فصل جدیدی می‌شود:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعُدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَا عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ  
لَعْنَكُمْ تَذَكَّرُونَ (٩٠)

خدا فرمان میدهد به عدل و احسان؛ و به بخشش به قوم و خویش؛ همچنین نهی میکند از کارهای زشت و ناپسند، و نیز ستم؛ تا به خود بیاید.

این بخش سوره، فرمان نامه‌ای جامع است که خداوند بر بشر فرض کرده یعنی واجب ساخته. در صدر دستورات این فرمان نامه توصیه به عدل و احسان نشسته. عدل یک چیز است و احسان چیز دیگر. عدل یعنی اینکه انصاف را با طرف رعایت کنیم و حق او را بدھیم. احسان یعنی اینکه بیش از حقش به او عطا کنیم، یعنی از عدل عدول کنیم. البته عدول به سمت بخشش و بیش دادن نه بخل ورزیدن و کم دادن. کسانی که فقط اخذ به عدل می‌کنند و در رفتارشان با مردم از احسان خبری نیست، با همان عدل با آنها رفتار می‌شود و در نهایت ضرر می‌کند. اما آنها بیکاری که علاوه بر عدل، به مردم احسان می‌کنند، از هستی احسان می‌گیرند و در نهایت سود سرشاری نصیبیشان می‌شود.

البته احسان هم حساب و کتاب باید داشته باشد، آنها بیکاری که بیش از حد و نابجا احسان می‌کنند، حتماً از احسان به جا، جا می‌مانند. در نتیجه نهایتاً پشیمان می‌شوند. چون توان و امکانات انسان محدود است، افراط همیشه تغییر طبقه‌ای را در بی دارد.

پس، سوال بسیار مهم اینست که کجا جای عدل است و کجا جای احسان؟

تحقیق عدل را نمی‌شود محدود کرد. عدل در نظام آفرینش، رمز پایداری است: بالعدل قامت السماوات و الأرض. به عبارتی همه‌جا جای عدل است و هیچ‌کجا نمی‌شود بی‌عدالتی کرد. بنابراین باید حدود و شعور احسان را معلوم کنیم. در واقع، احسان روی عدل سوار می‌شود. پس سوال اینست که کجا باید به عدل، احسان را افزود و چاشنی کرد.

به زعم حقیر ما باید از خداوند بیاموزیم: احسان خدا ابتدایی است، یعنی به همه ابتداءً احسان می‌کند، مثل خورشید به همه می‌تابد و مثل باران به همه می‌بارد. اما بعدش تأمل می‌کند: هر کس که شکر کرد، احسان را بر او بیشتر می‌کند؛ و هر کس کفران کرد از دایره احسان خارج شد. ما نیز باید چنین کنیم.

عبارت "إِيَّاهُ ذِي الْقُرْبَىٰ" که پس از احسان آمده اولی ترین مورد را برای احسان معرفی میکند و میگوید احسان را از نزدیکترین کسان به خود، آغاز کنید. یعنی پدر و مادر و فرزندان و همسر، و سپس فامیل، و در فامیل آنهایی را که به شما نزدیکترند یعنی انس بیشتری با شما و انتظار بیشتری از شما دارند، آنها در اولویت قرار دهید. البته ذی القربی منحصر به فامیل نیست و دوستان را نیز شامل میشود، چه بسا دوستی، از فامیل به انسان نزدیکتر باشد. همکاران و کارمندان انسان نیز جزء ذی القربای اویند و باید مشمول عدل و احسان مدام باشند، الا ما خرج بالدليل.

اما توصیه یا دستور بعدی: وَيَنْهَا عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ خدا تمام ما را از فحشاء و منکر برحدزr داشته. فرق فحشاء با منکر آنست که فحشاء گناهانی است که زشتی اش فاحش و عالمگیر است. بطوريکه هرجای گیتی بدليل فطرت انسانی آنرا زشت ميشمارند. مثل قتل، زنا، لواط، دزدی، ... اما منکر به مطلق کارهای ناپسند اطلاق ميشوند که موافق طبع انسان نیست و برای فطرت، ناشناخته و غریبه است. پس فحشاء نوع خاصی از منکر است. اما در قرآن: به ضرس قاطع میتوان گفت فحشاء برای زنا یا لواط بکار رفته نه چیزی دیگر. تنها مصدق احتمالی ثالث، عريان شدن است که آنرا مصدق، آیه "وَإِذَا فَعَلُوا فَاحْشَأَ قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا [سوره الأعراف : ۲۸]" دانسته اند، گرچه از ظاهر آیه چنین چیزی بر نمیآید ولی در آراء مفسرین این فحشاء به طوف عريان که رسم جاهلی بوده حمل شده.

پس فحشاء در قرآن زنا و لواط است اما بعيد نیست که مقدمات آنها مثل دوستی های مخفیانه و مجالس مختلط و عريان نمایی هم ملحق به فحشاء باشد.

اما پس از فحشاء و منکر، یک چیز دیگر را هم همدردیف آنها دانسته و از آن نهی کرده: الْبَغْيُ. این کلمه به معنی ستم است، ستمی که نابه حق بودنش آشکار باشد و نتوان توجيهش کرد.

از نظر تاریخی رسول اکرم(ص) اولین بار این اصطلاح را در مورد قاتلان عمار به کار برد و پیشگویی کرد که «فَهُهُ باغیه» (گروهی ستمکار) وی را میکشند و سرانجام سپاه معاویه در نبرد صفين وی را کشتنند. در سوره حجرات هم آمده: وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ افْتَنَّوْا

فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغْتُ إِخْدِيْهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا أَلٰلِتٍ تَبْغِي حَتَّى تَبْغِي إِلَى امْرِ اللَّهِ. يعني اگر دو گروه از مؤمنین با هم بجنگند، میان آنها صلح برقرار کنید و اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم کند و حاضر به پذیرش صلح نباشد، با گروه ستمکار بجنگید تا به امر خدا گردن نهد.

كلمه "بغى" در فقه شیعه، بعدها معنای خاصی پیدا کرد و خروج بر امام بر حق تعریف شد. اما اصل این واژه در قرآن، همان ظلم و ستمی است که آشکار باشد و وجدان انسانها قبحش را بفهمد.

البته در موضع اختلاف، همیشه یکی مدعی است که دیگری بر او بُنی کرده یعنی ستم روا داشته، حال آنکه آن دیگری مُنکِر بُغى است و کاری را که کرده استیفای حق خود میداند. ملاک صدق بُغى، یکی وجود خود آدم است و دوم، مشورتی که با مؤمنان عاقل میکند و حکمی که آنها میکنند نه ادعای طرف مقابل و جو سازی های او و تنها به قاضی رفتنش پیش مردم، چون هر کس قضیه را به نفع خود تعریف میکند. پس هر کجا وجود انسان حُکم کرد که دارد ستم میکند، باید پا پس بکشد؛ یا هرجا مشاوران او نظر به اجحاف دادند باید برگردد.

بغى در ردیف فحشاء و منکر، از نخستین چیزهایی است که خداوند از آن نهی کرده است. این آیه از جوامع الكلم در بحث مواضع است. امام باقر(ع) آن را در خطبههای نماز جمعه برای یارانش می خواندند. فیض کاشانی در تفسیر صافی میگوید اگر از قرآن تنها همین یک آیه در دست ما بود کافی بود تا بگوییم قرآن "تبیان لکل شیء" است. نقل شده که عثمان بن مظعون با شنیدن این آیه مسلمان شد و گفت: چنان زیباست که نمیتواند کلام بشر باشد.

عثمان بن مظعون برادر رضاعی پیامبر(ص) و چهاردهمین شخصی بود که اسلام آورد. وی ماجراهی اسلام آوردنش را اینطور تعریف میکند: من در آغاز اسلام را به صورت ظاهری پذیرفته بودم نه با قلب و دل. دلیل آن هم این بود که پیامبر (ص) کراراً به من پیشنهاد اسلام کرد و من هم از روی حیاء پذیرفتم. این وضع همچنان ادامه یافت تا این که روزی خدمتش

بودم دیدم سخت در فکر فرو رفته است، ناگهان چشم خود را به طرف آسمان دوخت، گویی پیامی را دریافت می‌دارد، وقتی به حال عادی بازگشت از ماجرا پرسیدم، فرمود: هنگامی که با شما سخن می‌گفتتم ناگهان جبرئیل بر من نازل شد، و این آیه را برای من آورد: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعُدْلِ وَإِلَّا إِخْسَانٌ وَإِيتَاءُ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَا عَنِ الْفُحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبُغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. عثمان بن مطعمون می‌گوید: این آیه چنان در دلم اثر کرد که ایمان سراسر وجودم را فرا گرفت.

عثمان بن مطعمون به همراه برادرش عبدالله و فرزندش سائب در هجرت به حبشه و هجرت به مدینه و نیز در جنگ بدر حضور داشت. عثمان چند ماه پس از جنگ بدر به مرگ طبیعی درگذشت و نخستین مهاجری بود که در بقیع مدفون گشت.  
پس از درگذشت او پیامبر اکرم پیشانی او را بوسید و فرمود: چه خوب پیشگامی است سلف ما عثمان بن مطعمون.

پیامبر محل دفن وی را با سنگی مشخص کرد و آن را زیارت می‌کرد. این سنگ مدتها بر سر قبر وی بود تا این که در حکومت معاویه به دستور وی این سنگ برداشته شده و بر سر قبر عثمان بن عفان که بعدها جزو بقیع شده بود گذارد شد.

اهل سنت عثمان بن مطعمون را در کنار افرادی چون حمزه، جعفر، علی(ع) ازدوازده حواری پیامبر(ص) به شمار آورده‌اند.

عثمان بن مطعمون فردی عابد بود، روزها را روزه می‌گفت و شب‌ها به عبادت می‌پرداخت. پیامبر اکرم(ص) پس از دفن فرزندانش ابراهیم، زینب و رقیه در کنار مرقد عثمان بن مطعمون فرمود: به سلف صالح خود، عثمان بن مطعمون ملحق شدند.

عثمان مورد توجه خاص امیرالمؤمنین(ع) نیز بود. علی(ع) او را برادر خود می‌خواند، از این رو یکی از فرزندانش را به یاد او عثمان نام‌گذاری کرد.

عثمان فردی زاهد و عابد بود و زمانی می‌خواست رهبانیت پیشه کند، از این رو خانه‌ای بزرگزید و در آن به عبادت نشست، اما پیامبر(ص) نزد او آمد و چهارچوبه در را گرفت و فرمود: ای عثمان، خداوند مرا برای رهبانیت مبعوث نکرد (و این سخن را سه بار تکرار کرد)

و بهترین دین نزد خداوند، دینی حنیف و سهل است. پیامبر (ص) بدین گونه او را از عزلت‌گزینی منع کرد.

پیامبر در مرگش بسیار ناراحت بودند و با چشمی گریان خم شده و کفن او را گشودند، پیشانیش را بوسیدند، و سه بار بوسیدن را تکرار کرده، آن گاه نالهای از سینه برکشیده و فرمودند: خوش به حالت ای ابوسائب که از دنیا رفتی و دنیا نتوانست تو را آلوه کند.

جلد هشتم مستدرک از امیر المؤمنین(ع) روایت می‌کند که مرّوت در این آیه از قرآن دقیقاً بیان شده: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَإِلَّا حَسَانٌ**.

مشکاة الانوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که تمام تقوا در این گفتار خداوند جمع شده: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَإِلَّا حَسَانٌ**.

جلد هفتاد و چهارم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که این آیه از سوره نحل موعظه‌ای کامل است یا با این آیه از سوره نحل، موعظه کامل شده است، اما توفیق عمل به آن با خداست.

جلد هفتاد و پنجم بحار الانوار از امیر المؤمنین(ع) روایت می‌کند که تفسیر مرّوت و جوانمردی عبارتست از: اطعام طعام، تقدّم از دوستان، و خودداری از آزار همسایگان. سپس قرائت نمود: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَإِلَّا حَسَانٌ...**

خصال از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که همه دستورات دین در این آیه جمع شده است. جلد هفتاد و یکم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که سه صفت است که صاحب آن قبل از مرگش بخشی از جزای آن را در همین دنیا می‌بیند: بغي یا ستم، قطع رحم، سوگند دروغ که ستیزه با خداست.

**وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَيْلًا  
إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (۹۱)**

و پای بند باشید به تعهد بندگی؛ وقتی با خدا عهد دینداری بستید. قسم‌های جدی تان را هم نشکنید، در حالیکه خدا را ضامن سوگند خود کرده‌اید؛ چرا که خدا آگاه است به هر چه میکنید.

مفهوم از عهد خدا، عهد بندگی کردن خداست، وقتی انسان به پیامبر خدا ایمان می‌آورد. این عهد یادآور عهديست که در آلت است، خدا با انسان بسته و انسان تعهد کرده که بندۀ خدا باشد.

سوگند یا "یمین" طرف کردن خود با خداست برای محکم کردن کاری. دو جور یمین داریم: یکی یمین تأکیدی برای اینکه حرفش پذیرفته شود. مثلاً به خدا سوگند میخورد که چنین نکرده (مقام انکار) یا بخدا سوگند میخورد که فلانی مالش را خورده (مقام ادعا). این نوع از یمین در دادگاه‌های اسلامی کاربرد دارد و برای اثبات یا خاتمه دعاوی بکار می‌رود و اگر بدروغ سوگند بخورد، گناه کبیره است. نوع دوم یمین، یمین عقد است. مثلاً به خدا سوگند میخورد که دیگر سیگار نکشید یا سوگند میخورد که مسجدی بسازد. این نوع قسم وقتی با اسم الله یا معادل دقیقش واقع شود، در صورتیکه معقول و بهقصد باشد، منعقد میگردد و عمل به آن واجب و تخلف عمدى از آن کفاره دارد. کفاره اش هم طبق آیه ۸۹ سوره مائدah، اطعام یا تهیه لباس ده فقیر یا سه روز روزه است.

سوگند، نقش مهمی در سیاست، در عهد نزول قرآن ایفا میکرده و معاهدات سیاسی همگی بر مبنای سوگند بوده است. قبائل با هم سوگند یاری می‌بستند و کسانی که مسلمان می‌شدند در حضور پیامبر(ص) به خدا سوگند میخوردند که اسلام را یاری کنند. شکستن سوگند، خیانتی بزرگ محسوب میشده و خائن پیوندش را با متحدینش از دست میداده. در آیات بعد، باز هم راجع به اهمیت سوگند سخن گفته شده.

وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَرْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَخَذُونَ أَيْتَانَكُمْ دَخَلًا بَيْتَنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أَمَّةٌ هِيَ أَرَىٰتِي مِنْ أُمَّةٍ إِنَّا يَنْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِيفُونَ (۹۲)

مانند آن زنِ ریسنده‌ای نباشید که هرچه می‌رسیسد، پنیه می‌کرد. یعنی در پناه قسم‌هایتان، به همدیگر خیانت نکنید؛ آن‌هم به این دلیل که یکی از دیگری نیرومندتر است. بدانید که خدا می‌خواهد به این وسیله، امتحاناتان کند. خدا در روز قیامت، هر چیزی را که سرش اختلاف داشتید، حتماً برایتان روشن می‌کند.

رسم ناپسندی در میان اعراب جاهلی بود، اینکه نخست با قبیله‌ای پیمان می‌بستند سپس اگر قبیلهٔ قوی‌تری پیدا می‌کردند، پیمان خود را با قبیلهٔ اول براحتی می‌شکستند و با قبیلهٔ دوم هم‌پیمان می‌شدند. در این آیات خداوند بر لزوم وفا به عهد و مراعات پیمان تاکید کرده است. و پیمان شکنان نسبت به پیامبر اکرم(ص) را به زنی تشبيه می‌کند که رشته‌های خود را مدام پنیه می‌کند و هر چه بافت، با بی‌خردی از هم می‌گسلد و داشته‌اش را بر باد میدهد، پس باز به نقطهٔ صفر بازمی‌گردد.

تفسیر فرقان روایت می‌کند که حضرت زهرا(س) در خطبه‌ای در مسجدالنبی، پیمان‌شکنان بیعتِ غدیر را به زنی تشبيه کرد که رشته‌های خود را پنیه کرده است. سپس این آیه را تلاوت فرمود.

برخی مفسرین عبارت "أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أُذْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ" را اینطور معنا کرده‌اند: به خاطر آنکه ابرقدرت شده‌اید، پیمان‌های خود را با دیگران که ضعیفتر از شما هستند، زیر پا نگذارید. مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که از عمل بدون علم و تدبیر بپرهیز که خدا می‌فرماید: **وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَرَلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا**.

ارشاد القلوب از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که عبارت "**وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَرَلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا**" یعنی از خانه عزّت تقوا به زندان ذلت گناه نزويد و از انس و دلامی طاعت به وحشت گناه نيفتید.

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلِكُنْ يُضْلَلُ مَنْ يَشَاءُ وَلَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَلَتَسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۹۳)

اگر خدا می‌خواست، همه شما را در دین‌داری، بهزور، گروهی یکدست می‌کرد؛ ولی خدا هرکه را نالایق بیند، به حال خودش رها می‌کند و هر که را لایق بیند، دستش را می‌گیرد. حتماً هم درباره کارهایی که می‌کردید، بازخواست می‌شوید.

قصد خداوند، هدایت همه است. اما وقتی معلم می‌بیند که بعضی‌ها سر کلاس بی‌توجهی می‌کنند، آنها را به حال خود رها می‌کند و وقتی را صرف دانش‌آموزانی می‌کند که به حرفش گوش میدهند و ابراز علاقه می‌کند؛ عدل چنین اقتضا می‌کند. اقتضا می‌کند که فضل شامل کسی شود که طالب آن است.

احتجاج از امام هادی(ع) روایت می‌کند که عبارت "يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ" با آیه شریفه "وَأَمَّا ثُمُودٌ فَهَدَيْنَاهُمْ فَأَسْتَحْبِبُوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى" [سوره فصلت : ۱۷] "فهم می‌شود؛ که مراد از هدایت، خدا راهنمایی اوست. یعنی ثمود را هدایت کردیم اما کوری را بر هدایت ترجیح دادند.

**وَلَا تَتَخَذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَالًا يَئِنْكُمْ فَتَرَلَ قَدْمً بَعْدَ ثُبُوتِهَا وَتَذُوقُوا الشُّوءَ بِمَا صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَلَكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۹۴)**

بله، با قسم خوردن، هم‌دیگر را گول نزنید. که با این دغل کاری، قدم استوار شما در ایمان خواهد لغزید و به سزای اینکه مانع راه خدا شدید، گرفتار بدیختی و بلا می‌شوید و عذابی بی‌اندازه گریبان‌گیریتان می‌شود.

یعنی قسم دروغ خوردن و خدا را بواسطه کردن برای مقاصد دنیاگی، در نهایت ایمان را از کف انسان بیرون می‌کند و چون به ایمان مردم ضرر می‌رساند، انسان را به عذاب دچار می‌کند. طبق این آیه پیمان شکنی، لغزش و سپس ذلت می‌آورد.

**وَلَا تَشْرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا إِنَّمَا عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۹۵)**

عهد خود با خدا را به قیمت ناچیز نفوروشید؛ زیرا اگر بفهمید، آنچه خدا پیش خودش برای شما کنار گذاشت، برایتان بهتر است.

در این آیه به انگیزهٔ پیمان‌شکنی که دنیاست، اشاره شده و آن را نسبت به چیزی که انسان از دست میدهد، بسیار ناچیز میداند. پیمان‌شکنی برای حصول کامیابی، نهایت احمقی است. در شأن نزول این آیه تفسیر نورالنقولین روایت می‌کند که مردی از حضرموت نزد رسول خدا(ص) آمد و گفت امرء‌القیس جلو راهم را گرفته و مالم را برده. پیغمبر از امرء‌القیس استفسار نمود و او انکار کرد. پیغمبر به شاکی گفت باید سوگندش بدھی! شاکی گفت: او فاجر و گنهکار است و از قسم دروغ باکی ندارد. پیغمبر فرمود اگر شاهدی نداری، راه دیگری نیست. امرء‌القیس به دروغ سوگند خورد و خود را رهانید. سپس این آیه نازل شد و امرء‌القیس متنبہ گشت و نزد پیامبر آمد و توبه کرد و گفت: هرچه مال نزد من است، مال این مرد باشد. من از فردای قیامت میترسم.

ما عِنْدَكُمْ يَنْقُدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَتَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ  
(۹۶)

چیزهایی که هرکس پیش خدا دارد، ماندنی است؛ ولی آنچه با دین‌فروشی یا با زرنگی به دست می‌آورید، بی‌برکت و تمامشدنی است. ما دین‌داران ثابت‌قدم را بر اساس بهترین کارهایشان پاداش می‌دهیم.

در این آیه، دو عبارت "ما عنده‌کم" و "ما عندالله" در مقابل هم قرار گرفته. تأمل در مفهوم این دو اصطلاح بسیار آموزنده است: هر انسانی دو ذخیره یا دو کیسه دارد. کیسهٔ اول کیسهٔ "ما عنده" است. یعنی ثروتی که زیر بالش خود قایم کرده. این کیسه را هرکس، خودش با اختیار و تدبیر و تلاش خود به دست می‌آورد و قصدش تحصیل داشته برای خود و رفاه و امنیت خود است و کاری به دین و آخرت و خدا ندارد. مثلاً یک عمر دویده و دکترا گرفته و حالا دارد با آن ارتزاق می‌کند؛ یا سالها سگ‌دو زده و از پادوبی شروع کرده و حالا شده صاحب مغازه؛ یا با زرنگی و وصل شدن به این و آن توانسته برای خود موقعیت و پول و پله‌ای فراهم کند؛ یا همه عمرش خبردار ایستاده و پا کوبیده، تا کم کم از سرجونگی ترقی کرده و حالا سرهنگ شده. این راهی است که اکثر قریب به اتفاق آدم‌ها می‌روند و چون از جوانی و خامی و ناپاختگی آن

را آغاز میکنند، هیچ قصد و انگیزه الهی در شروع این مسیر ندارند. آدمها ناخودآگاه و ناخواسته، بین دین و دنیایشان فاصله می‌اندازند و در یک فضای از دین جدا (سکولار)، دنبال تحصیل دنیای خود هستند و آنرا با تلاش و تدبیر پیگیری می‌کنند. گاهی هم که به مشکل بر میخورند یاد خدا میافتد و از خدا میخواهند دنیای آنها را رو به راه کند. راهی هم که می‌روند و کاری هم که می‌کنند الزاماً حرام نیست، منتها خدایی نیست و کاملاً جدا از خداست. قصدشان ساختن یک زندگی آرام و بی دردسر برای خود است. در تحصیل این کیسه "ما عنده" یا کیسه خودی - در برابر کیسه خدایی که بعداً توضیح خواهیم داد - معمولاً اصول اخلاقی و اگر متشرع باشند، اصول فقهی را هم در نظر میگیرند. البته آدمهای بی‌وجدان هم پیدا می‌شوند که حاضرند کیسه خود را به هر قیمتی پر کنند، اما استثناء هستند و خلاصه اینکه پُر شدن کیسه خودی معمولاً هم اخلاقی است، هم شرعی.

این کیسه خودی، خصوصیاتی دارد از جمله اینکه معمولاً تهاش سوراخ است و از این طرف که درش میریزند از آن طرف از سوراخهای ریزش با خرج و برج‌های ناخواسته، آب می‌رود و کم می‌شود. مثل برف در آفتاب تموز است

دوم این که بی‌برکت است یعنی حتی اگر زیاد باشد، الزاماً صرف تعالی و تحصیل سعادت ابدی نمی‌شود یعنی ممکن است آدم را از اینطرفِ دنیا ببرد به آن طرف دنیا، اما از دنیا به اُخْرى نمیرد.

سوم اینکه لذت‌زاست اما آرام‌بخش نیست. به تجربه هم می‌بینیم که کسانی، اموال زیادی دارند و از آن اموال گاهاً لذت می‌برند اما آرامش و سکینه که گم‌شده واقعی انسان است، در زندگی آنها نیست.

چهارم اینکه تلخ است. یعنی به سختی بسیار به دست می‌آید و راحت از دست می‌رود: آدم باید سالها جان بکند و ذره‌ذره جمع کند؛ گاهی برای به دست آوردن یک سگه، کوه را باید جابه‌جا کند؛ اما مالی که با این زحمت جمع شده با یک بی‌دقی در معامله و یک تصمیم اشتباه در تجارت یا یک شریک بد یا فرزند ناخلف، یکجا بر باد می‌رود.

پنجم اینکه دولت مُستعجل است، یعنی کام نمی‌دهد؛ نهایتاً تا اوایل پیری به درد انسان میخورد. چون در پیری که لذتی از آن حاصل نمی‌شود، مرض مرگ هم که آمد فایده‌ای برای آدم ندارد، خود مرگ هم که آمد، همه را باید بگذارد و برود.

ششم اینکه آدم با داشتنش محسود می‌شود، منفور می‌شود، و در خطر قرار می‌گیرد. اکثر آدمها حتی متشرعین، هر چه دارند فقط توی همین کیسه است. در مقابل، کسانی که به تربیت الهی یاد گرفته‌اند که باید خود را ببازند و خدابی شوند. باید کارهایشان را به خدا هدیه کنند و برای خدا کار کنند. اینها صاحب کیسهٔ دومی هم می‌شوند، به نام کیسهٔ خدابی یا کیسهٔ معنوی که از آن تعییر شده به "ما عند الله".

خصوصیت این کیسه اینست که راحت پُر می‌شود(کافی است همان کارهای همیشگی را برای خدا انجام دهیم)، مبارک است(صرف تعالی می‌شود)، سودش هنگفت است(خداآوند، به فضاش، یک دانه را با هفت‌صد دانه و بیشتر پاداش میدهد)، آرام‌بخش است(چون داده خداست، با سکینه همراه است)، ابدی و باقی است و هم دنیاًی آدم را آباد می‌کند هم آخرت آدم را، و نیز کسی که کیسهٔ معنوی‌اش پر باشد محظوظ دیگران می‌شود و از شرّ حاسدان حفظ می‌گردد.

عبارت "وَنَجِزِينَ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" برای این آمده که بگوید کلید پر کردن کیسهٔ معنوی صبر است، صبر لله و بالله. یعنی آدم باید آرام باشد و حلم به خرج دهد و هوشیار باشد تا همه کارهایش را برای خدا و طبق رضای خدا انجام دهد و حین کار هم پیوسته از خدا کمک بگیرد.

پُر شدن کیسهٔ معنوی، زندگی انسان را برخوردار از حیات طیبه می‌کند و حیات طیبه آخرش انسان را عاقبت به خیر می‌کند. در آیهٔ بعد به این مطلب اشاره شده.

مکارم الاخلاق از رسول خدا ث روایت می‌کند که ای پسر مسعود، هرچه را که چشمان‌ت دید و دلت خواست به خدا واگذار که این تجارت، تجارت آخرت است. زیرا خداوند می‌فرماید: مَا عِنْدَكُمْ يَنْقَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ.

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنْجُزِينَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنْجُزِينَهُمْ أَجْرَهُمْ  
بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۹۷)

به آنان که خوبی میکنند، چه مرد باشند چه زن، به شرط آنکه مؤمن باشند، حیات میبخشیم، آنهم حیاتی طیب. پاداششان را هم بر اساس بهترین کارهایشان می دهیم.

قید طیب برای حیات، قید توضیحی است یعنی اصولاً حیات، طیب است و حیات غیرطیب قابل تصور نیست و واقعاً حیات نیست. خداوند در این آیه وعده داده که اهل عمل صالح را مشروط به اینکه مؤمن باشند، حیات طیب ببخشد یعنی در بستر یک زندگی خوب و سالم و گوارا، از معیت و علم و قدرت خود برخوردار سازد.

زندگی طیب، فقط ظاهرش نیست که با زندگی عادی فرق دارد، بلکه اصولاً ماهیتش متفاوت است.

از نکات دیگر این آیه که در چند جای قران تکرار شده، شرط بودن ایمان برای سعادت بشر است. یعنی کسانی که با دغدغه های اخلاقی و بدون اعتقاد به خدا خوبی می کنند، گرچه اثر خوبی خود را در همین دنیا میبینند، اما از حیات طیب در این دنیا و آن دنیا برخوردار نمیشوند. یعنی کار خوب به تنها ی کافی نیست و خود انسان هم باید خوب باشد.

پس این آیه در واقع خطابش به مؤمنین است و میگوید اگر مؤمن خوبی کند، مسیر زندگیش عوض میشود و ماهیت الهی پیدا می کند.

راجع به عبارت: نَجَزِيَّهُمْ أَجْرُهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، سنت خداست که جزای بدان را با ملاک قرار دادن بدترین کارشان و جزای خوبان را با ملاک قرار دادن بهترین کارشان که نوعی رکورد در بندگی است میدهد. شاید بشود این سنت را "سنت رکورد" نامید. آدم اگر جهنمی شود بر حسب رکورد بدی خویش عذاب میبیند و اگر بهشتی شود بر حسب رکورد خوبی خویش، به او درجه و جایگاه بهشتی میدهد. یعنی حتی به اعمال کم اهمیت و متواتشان همدردیف بهترین اعمالشان پاداش میدهد. نظام خدا اینطوری است: نُذِيقَنَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَ لَنَجْزِيَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ (فصلت: ۲۷)

از نکات جالب و منحصر به فرد این آیه آن است که طبق ظاهرش، اگر کسی حتی یک عمل صالح انجام دهد در حالیکه مؤمن است، رشحهای از حیات طبیبه شامل حالت میشود (عمل صالحاً .... حیاً طَبِيَّةً). یعنی حتی یک عمل صالح، بیپاسخ نمیماند.

طبق این آیه کسی که مؤمن نیست یا عمل صالح ندارد، فاقد حیات طبیبه و مرده است. معانی الاخبار روایت میکند که به امام صادق(ع) عرض شد کسی از شما نقل کرده که اگر حق را شناختی هر چه خواستی انجام بده! حضرت(ع) فرمود: خدا لعنتش کند. من چنین نگفتم؛ من به او گفتم هر گاه حق را شناختی، هر چه خواستی کار خیر و نیک انجام بده که از تو پذیرفته میشود، زیرا خداوند فرموده: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنْ يُحِينَهُ حَيَاةً طَبِيَّةً.

نورالثقلين از رسول خدا(ص) روایت میکند که حیات طبیبه، قناعت و رضایت به آنچه خدا مقدّر فرموده است.

\*\*\*

از اینجا بخش جدیدی از سوره آغاز میشود که راجح به قرآن است:

**فَإِذَا قَرِأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۹۸)**

وقتی میخواهی قرآن بخوانی، از شرّشیطان رجيم، به خدا پناه ببر!

این آیه امر است، ولی به آن کم محلی شده. کسانی که به آن عمل میکنند از غرور و ریا و پیشداوری و انحراف در فهم قرآن مصون میمانند و مطالب نابتری از قرآن نصیباشان میشود.

استعاذه به خدا، هم باید قبل از آغاز قرائت قرآن باشد هم در حین آن. مقصود از استعاذه پناه بردن به خداست. استعاذه در اصل یک فعل قلبی است که ضمن آن انسان با تمام وجود خود را به خدا میسپارد. مانند دیگر افعال قلبی، صیغه‌ای لفظی هم برای آن وضع شده تا ضمن به زبان آوردن آن صیغه، فعل قلبی محقق شود. البته خود انشاء لفظی صیغه یا ذکر استعاذه هم در هستی دارای اثر است و مانند رمزی است برای احضار جنود خدا که انسان را در پناه

خدا قرار میدهد. پس انشاء لفظ استعاذه، اثرب روی هستی میگذارد و فعل قلبی آن اثرب روی خود انسان. مثلاً که از انسان، خدا و جنود خدا ساخته میشود حفاظتی برای انسان خلق میکند و او را در پناه خدا قرار میدهد.

پس انسان باید با حفاظت الهی و در حالی که از شیطان به خدا پناهنده شده وارد حریم قرآن شود و الا شیطان فهمش را از قرآن مُعَوّج میکند یا شک به دلش می‌اندازد.

اما چرا شیطان را با صفت رجیم وصف شده؟ رجیم یعنی رانده شده، شیطان از مقام قرب حق رانده شده است او دوست دارد که تک تک انسان‌ها را هم مثل خودش، از رحمت خدا براند و جهنه‌می کند.

مصبح الشریعه از امام صادق(ع) روایت می‌کند که قاری قرآن محتاج به سه چیز است: قلبی متواضع، بدی فارغ، و جایی خلوت. وقتی که قلب در برابر خدا متواضع شد، شیطان رانده شده و فرار میکند.

جلد نوزدهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که در شروع هر سوره‌ای جداگانه استعاذه کن.

کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که وقتی بسم الله گفتی نگران نباش که استعاذه نکرده‌ای، زیرا بسم الله کفایت از استعاذه میکند و بین تو و شرور حجابی بنا می‌نماید.

**إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (٩٩) إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (١٠٠)**

زیرا او بر مؤمنانی که به خدا تکیه و توکل می‌کنند، هیچ تسلطی ندارد. سلطه او بر کسانی است که زیر چتر دوستی او بروند و با دنباله‌روی از او، به‌جای خدا او را عبادت کنند.

این آیه می‌گوید استعاذه‌ای که در آیه قبل آمده بود، ذیل عنوان توکل است. از این لحاظ، این آیات از آیات کلیدی برای فهم معنای درست مفهوم توکل میباشد و نشان میدهد که کسی متوكل است که به خدا پناه جسته باشد.

طبق این آیه شیطان بر کسانی که اساس زندگی‌شان بر توکل به خدا، به جای این و آن است، و از خدا خواسته‌اند آنها را از شر شیطان نگه دارد، هیچ سلطه‌ی ندارد. یعنی نمیتواند آنها را منحرف کند و از راه خدا باز دارد. البته شیطان سراغ همه می‌آید اما بر چنین کسانی مسلط نمیگردد. سلطه‌ی شیطان دعوت کردن اوست و وسوسه کردنش در نهاد بُنی‌آدم؛ نه مسلط شدن بر انسان به گونه‌ای که اختیار از انسان سلب گردد.

در این آیه مفهوم "ولایت شیطان" آمده. یعنی ممکن است انسان شیطان را ولی خود بگیرد و تحت ولایت او واقع گردد. این ولایت یک فرآیند زمان‌مند است و از جایی شروع می‌شود. شروعش معمولاً پذیرفتن وسوسه‌های شیطان است. وقتی انسان آن وسوسه‌ها را پذیرفت و طبقش عملکرد، ملکوتش شیطانی می‌گردد یعنی با شیطان و شیاطین ساختیت پیدا می‌کند. هرچه انسان بیشتر شبیه شیطان شود بیشتر به حرفهای او گوش می‌کند و بیشتر مطبع فرامین او می‌گردد. اوائل، این ولایت نادانسته و ناخواسته است. اما در اواخر مسیر، انسان خودش به شیطانی بدل می‌گردد که دانسته و خواسته شیطان را اطاعت می‌کند. چون از رحمت خدا داشته مایوس گشته است.

اصلی‌ترین راه سلطه‌ی شیطان بر انسان در مسیر ولایتش، شرک است. یعنی شیطان ترس از این و آن را در دل انسان می‌افکند و امید به خدا را برایش کمرنگ می‌کند تا به این و آن امید بیندد. چون شیطان تنها وقتی میتواند خدا را از دست انسان بگیرد که برای انسان خدایی غیر واقعی ساخته باشد. چون پرستش در نهاد آدمی ریشه‌دار است و آدم بی‌خدا کم پیدا می‌شود. پس شیطان خدا را برای انسان عوض می‌کند. اگر هم کسی پیدا شود که از هیچ کس نترسد و به هیچ کس امید نداشته باشد، شیطان نفسش را برایش چاق می‌کند تا خود را بپرستد و مردم را به پرستش خود وادارد. مثل فرعون که می‌گفت أنا ربّکم الاعلی. خلاصه به محض اینکه انسان سراغ غیر خدا رفت، راه نفوذ شیطان بر او هموار می‌گردد.

این چند آیه حاوی نکته جالبی هستند، چون می‌گویند همیشه و به خصوص حين کارهای نیک باید از شیطان به خدا پناه برد. گویا شیطان سر کارهای نیک بیشتر در کمین مؤمنین است.

نکته دوم: آنهایی که توگل در زندگی‌شان کمنگ است یعنی مشکلاتشان را خودشان می‌خواهند حل کنند، بیشتر در کمین شیطان گرفتار می‌شوند.

شیطان راجع به انبیا فقط برای اهدافشان مزاحمت ایجاد می‌کند: **الَّقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمَّيَّتِهِ** [سورة الحج : ٥٢]؛ به مؤمنین نزدیک می‌شود و با آنها تماس می‌گیرد و آنها را لمس می‌کند اما تا ذاکر می‌شوند می‌گریزد: **إِنَّ الَّذِينَ اتَّقُوا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ** [سورة الأعراف : ٢٠١]؛ در وجود مردم عادی فرموده و در دلشان نفوذ می‌کند و آنها را وسوسه مینماید: **الَّذِي يُوْسُوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ** [سورة الناس : ٥]. در مورد فاسقین، در دلشان مقیم می‌گردد و از آنجا بیرون نمی‌آید: **وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ فَقَيْضَنَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِيبٌ** [سورة الزخرف : ٣٦].

کافی از امام صادق روایت می‌کند که شیطان بر بدن مؤمن مسلط می‌شود اما بر دین او مسلط نمی‌شود؛ اما بر بدن و دین کافر سلطه یافته است.

مصطفی‌الشیریه از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هر گاه شیطان نزد تو آمد و خواست تو را وسوسه کند، تو هم به خدای خود و خدای شیطان پناه ببر و از خدا یاری بجوی چون خدا فرموده شیطان بر کسانی که بر او توگل می‌کنند سلطه‌ای ندارد. اما هیهات که کسی قادر نیست چنین کند و بفهمد شیطان از کدام راه می‌آید و چگونه وسوسه می‌کند، مگر آنکه پیوسته در حالت مراقبه و مواظیت باشد و در آستانه بندگی و خدمت، استقامت و ثبات داشته باشد.

بشراء المصطفی از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که شیطان با حیله‌های ظریف نزد تو می‌آید و به آن طاعتی که می‌داند تو بدان انس داری و آن را وانمی‌گذاری فرمان میدهد و تو هم گمان می‌کنی که آن شیطان فرشته‌ای گرامی است. با تکرار این کار وقتی در دلت نسبت به آرامش پیدا کردی و خاطر جمع شدی، تو را وادر به انجام گناهان بزرگی می‌کند که اصلاً نجات از آنها ممکن نیست. سپس امیرمؤمنان(ع) فرمود: از شیطانی که با شما در فرزند و مال شریک می‌شود به وسیله دوستی با ما نجات پیدا کنید.

وَإِذَا بَدَلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةً وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزَّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٌ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۱۰۱)

وقتی آیه‌ای را با حکمی جدید، جایگزین آیه‌ای دیگر میکنیم، به تو تهمت می‌زنند که تو از خودت آیه درست می‌کنی! این طور نیست. خدا خودش بهتر می‌داند که چه چیزی را نازل کند؛ آنها هستند که اکثرًا دلیل جایگزینی آیات را نمیفهمند. این آیه به نسخ اشاره میکند و حکمت آن در آیات بعد آمده.

قُلْ تَرَاهُ رُوحُ الْقُدْسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُتَبَّعَ الدِّينَ آتَمُوا وَهُدَى وَبُشِّرَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَنْهَا (۱۰۲)

بگو که روح القدس، به حق، آیه‌های جایگزین را از طرف خدا اورده است تا مؤمنان را ثابت‌قدم کند و زمینه‌ساز هدایت مسلمانان و مژده‌ای برای آنان باشد. منظور از روح القدس روحی مقدس است که پیام وحی را تحويل جبرئیل میدهد تا جبرئیل به پیامبر برساند. یعنی روح القدس از جنس روح است نه ملائکه. اما اکثر مفسّرین روح القدس را در این آیه، صفت جبرئیل دانستند و خدا بهتر میدانند. نسخ همانطور که در تشریع محقق میشود و باعث ثبات قدم و هدایت و بشارت است، در تکوین و تقدیرات مؤمنین هم جاری است و دقیقاً چنین نقشی دارد. در نسخ، خداوند آیه‌ای را در زندگی مؤمن جایگزین آیه دیگر میکند تا مسیر او به سمت کمال آسانتر شود.

وَلَقَدْ نَعَمْ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعْلَمُ بَشَرٌ لِسَانُ الذِّي يُلْحِدُونَ إِنَّهُ أَعْجَمٌ وَهُدَا لِسَانُ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ (۱۰۳)

خوب می‌دانیم که می‌گویند: این قرآن از طرف خدا نیست و انسانی آن را به محمد یاد می‌دهد. چنین نیست. زبان کسی که قرآن را ساخته و پرداخته او می‌دانند، عجمی و زبان قرآن، عربی گویاست.

گویا مدعی بودند که قرآن را سلمان فارسی یا صهیب رومی به پیامبر می‌آموزد. کسان دیگری را هم در تقاسیر نام بردند، که چون از اساس باطل است، ذکرش بی‌وجه است و الباطل یموت بترك ذکره. یعنی باطل را وقتی نگفتی، خود به خود محو میشود.

عربی قرآن را "عربی مبین" نامیده، عربی قرآن غیر عربی مگه یا مدینه یا عراق است. ادبیات قرآن، خاص و منحصر به فرد است. اصلاً قرآن عربی نیست، عربی، قرآنی است.

**إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ لَا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۰۴)**

آنها که آیات خدا را باور نمی‌کنند، خدا هدایتشان نمی‌کند، و عذابی دردنگ در انتظار آنهاست.

هدایت خاصی که در این آیه آمده هدایت تکمیلی است، پس از ایمان به قرآن که پله اول هدایت است.

اول آدم باید به قرآن هدایت شود، سپس در پرتوی تعالیم قرآن رشد کند و تربیت شود و به کمال رسد.

یعنی هدایت اول، هدایت به آیات است و هدایت دوم، هدایت با آیات است.

**إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولُئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ (۱۰۵)**

افتری و دروغپردازی علیه قرآن خصلت کسانی است که به آیه‌های خدا ایمان ندارند. دروغگوی واقعی آن‌ها هستند، نه پیامبر و مؤمنان.

جلد شصت و نهم بحارت الأئمه از امام رضا(ع) روایت می‌کند که عبارت "إنما يفتري الكذب الذين لا يؤمنون" می‌گوید: دلیل دروغگویی، نداشتن ایمان است. لذا هرگاه از کسی دروغ شنیدید، به ایمانش شک کنید.

دعوات از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که مؤمن زنا می‌کند، دزدی می‌کند، اما هرگز دروغ نمی‌گوید، چون خدا فرموده: إنما يفتري الكذب الذين لا يؤمنون.

**مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مِنْ أَكْرَهٖ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ عَذَابٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۰۶)**

آن‌هایی که بعد از اسلام آوردن، دوباره به خدا کافر شوند و با میل و رغبت، دلشان پذیرای کفر گردد، به خشم خدا گرفتار شده و عذابی شدید نصیب‌شان می‌شود. اما خشم و عذاب خدا به آنانی نمی‌رسد که دلشان به ایمان قرص باشد؛ ولی زیر فشار و شکنجه، مجبورشان کنند که به زبان اظهار کفر کنند.

این آیه راجع به عمار پسر یاسر نازل شده. خانواده عمار یاسر از نخستین مسلمانان بودند، عمار وقتی پیامبر(ص) در خانه ارقم جلساتی مخفی برای معرفی اسلام به مستعدین تشكیل میداد حضور یافته و مسلمان شد. عمار، پدرش یاسر و مادرش سمیه را هم مسلمان کرد. یاسر غلام ابوحدیفه مخزومی (عموی ابوجهل) بود و اسلام آوردن این خانواده بنیانهای اربابی را مخدوش می‌کرد. پس سران کفر منجمله ابوجهل، مغیره، و حکم بن هشام تصمیم گرفتند چنان این خانواده را تحت فشار و شکنجه قرار دهند که هیچ بردهای هوس مسلمان شدن به سرش نزنند. یاسر زیر شکنجه شهید شد، او نخستین شهید اسلام است. در همان روز ابوجهل با نیزه شکم همسرش سمیه را درید و او را به شوهر شهیدش ملحق ساخت. بخارط وقوع این دو شهادت در یکروز یا حتی یک ساعت، در برخی منابع سمیه را نخستین شهید و یاسر را دومین شهید دانسته‌اند.

پسر این دو شهید، عمار مجبور شد زیر شکنجه، به ظاهر ابراز کفر کند تا جانش محفوظ بماند. پس مشرکین که پدر و مادرش را هم کشته بودند برای توقف بدنامی، دست از سرش برداشتند. اما مسلمین بر عمار خرد گرفتند که چرا دست از ایمانش برداشته. پس این آیات نازل شد و عمل عمار را توجیه کرد و نقیه را تشريع نمود. عمار چندی بعد همراه مسلمین به حبسه هجرت کرد و بعداً در مدینه به پیامبر(ص) ملحق شد. او در تمام جنگهای پیامبر(ص) شرکت داشت و پس از پیامبر(ص) از اصحاب سرّ علی(ع) بود. عمار یاسر در صفين به شهادت رسید و مزارش اکنون در رقه سوریه است و کنار قبر اویس قرنی و دارای گنبد و بارگاه بود که به تازگی توسط داعشیان تخریب شده است.

در این آیه حکم مرتد هم بیان شده، مرتد به قهر خدا در دنیا و آخرت مبتلا میگردد: عَلَيْهِمْ  
غَضْبٌ مِّنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. البته در سنت، حدی شرعی هم برای مرتدی که جهراً  
اعلام کفر کند و از این طریق به اسلام ضربه بزند، ثابت شده که بحشش جداست.

کافی روایت می‌کند که امیرالمؤمنین(ع) بر منبر کوفه فرمود: ای مردم به زودی به شما  
فرمان میدهند که مرا دشنام دهید! چنین کنید تا جان به سلامت برید. سپس امر میکنند که  
از من بیزاری بجویید، چنین کنید تا جان به سلامت برید، اما در دل از من بیزار نباشد.

کافی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که در چند مورد از امّت من بازخواست نمیکنند، از  
جمله آن که اشتباه کنند، آنچه فراموش کنند، آنچه بر آن مجیور باشند، و آنچه بیش از  
توانشان باشد. سپس فرمود: إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ هُمْ يَأْتُونَ.

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که تقیه کردن بهتر است تا براثت  
نجستن از علی(ع) و کشته شدن.

همان کتاب روایت می‌کند که به امام صادق(ع) گفتند ضحاک به کوفه آمده و ما را وادر  
می‌کند از علی بیزاری بجوییم؛ چه کنیم؟ فرمود: همان کار را که عمار یاسر کرد.

جعفریات از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی کسی دستگیر شده و می‌خواهد عذایش  
کنند، آنچه را که آنها به شنیدنش راضی می‌شوند بگویید در حالی که در قلبشان آن را انکار  
می‌کند این است معنای: إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ.

**ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ أَسْتَحْبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (۱۰۷)**

آن خشم و عذاب الهی به این دلیل است که آنها که اختیاراً کفر را برگزیدند، دنیا را بر آخرت  
ترجیح دادند (یعنی بخارط برخورداری از دنیا، از ایمان دست شستند) و خدا چنین جماعت  
بی‌دینی را توفیق هدایت نمیدهد.

طبق این آیه علت اصلی دست شستن از ایمان و ورود به جرگه کافران، برخورداری از دنیا  
آنهاست. وقتی دنیا پیش چشم کسی بزرگ میشود، ارباب دنیا هم برای او الگو میشوند و  
میروند تا مثل آنها شود.

در زمان ما هم کسانی که تمایلات غربگرایانه دارند و حاضراند دینشان را بگذارند و از آن بگذرند تا مثل غربی‌ها شوند، بدلیل علاقه به دنیای غربی‌هاست. و بخاطر آنست که دنیا برای آنها اصل است. یعنی دوست دارند بدون حد و مرز، از دنیا لذت ببرند و هیچ چیزی جلودار آنها نباشد. دنیاگرایی، روح انسان را برای پذیرش کفر آماده میکند.

رسول خدا(ص) فرمود: حبُّ الدِّنِيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.

**أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمِعَهُمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (١٠٨)**  
**أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ (١٠٩)**

آنها کسانی‌اند که خدا بر دل‌ها و گوش‌ها و چشم‌هایشان، مُهر زده است و آن‌ها غافلانند! بدون شک، در آخرت هم همان‌ها خاسران‌اند.

طبق آیه قبل، این آیه راجع به کسانی است که به خاطر دنیاخواهی، دین خدا را وامی نهند و دنیاپرست می‌شوند. کاری که خدا با عبید دنیا میکند این است که فهم را از آنها میگیرد و چشم و گوش و دل باطنی آنها را کور و کرو عقیم میکند. دنیا را در وحشت و ظلمت غفلت سپری میکنند و در آخرت در خسارت ابد، مقیم میگردند.

جلد بیست و پنجم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: عده‌ای هستند که بر قلب و سمع و بصرشان مهر خورده، ما کلیت دین را برای آنها بیان می‌کنیم، چون وظیفه داریم. آنها هم به ظاهر اقرار می‌کنند اما در دل منکرند. ما دستور داریم دست از آنها برداریم و باطن دین را از آنها پوشیده بداریم. شما نیز از آنها دست بردارید که تحمل معارف دین را ندارند.

راجع به فقره "أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ" جلد یک مستدرک از امام صادق(ع) روایت می‌کند که لازم است بندگان واقعی خدا در هر حرکت و یا سکونی، نیت خالص داشته باشند، زیرا اگر نیت، خالص نباشد، از غافلان به حساب می‌آیند.

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتَّنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَافِرٌ  
رَحِيمٌ (۱۱۰) يَوْمَ تَأْتِي ۗ كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا وَتُقَوَّىٰ ۗ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَهُنَّ لَا يُظْلَمُونَ  
(۱۱۱)

اما پروردگار تو نسبت به آنهایی که بعد از تحمل آن‌همه رنج و شکنجه، مهاجرت کردند و  
مجاهده نمودند و صبوری ورزیدند، بخاطر آن‌همه سختی که کشیده‌اند، حتماً آمرزنده و  
مهربان است. آن‌هم روزی که در آن، هرکس که می‌آید به فکر دفاع از خودش است و در  
عدالت محض، تمام کارهای هرکس را کامل به او پس می‌دهند.

شأن نزول و مقصود از این هجرت، هجرت به حبسه است که عمار و امثال او - چنان‌که  
گفتیم - پس از آنکه زیر شکنجه، مجبور به ابراز کفر شده بودند، عازمش شدند و در راه این  
هجرت و در دیار غربت سختی بسیار کشیدند.

با توجه به زمان نزول و بستر آیه، "جاهدوا" در اینجا مُجاهده و تلاش برای حفظ و عمل به  
دین معنا می‌دهد نه قتال.

\*\*\*

در این بخش سوره، سرگذشت شهرهایی آمده که بخاطر ناشکری، با گرسنگی و نامنی  
عقاب شدند:

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرُتْ بِإِنْعَمْ  
الَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِتَاسُ الْجُوعِ وَالْخُوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ (۱۱۲) وَلَئَذْ جَاءُهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ  
فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ وَهُمْ ظَالِمُونَ (۱۱۳)

خدا داستان شهری را مثال می‌زند که مردمش در امنیت و آرامش بهسر می‌بردند و  
رزق و روزی‌شان از هر طرف سرازیر بود؛ ولی ساکنانش در برابر نعمت‌های خدا ناشکری کردند.  
خدا هم به‌سزاپیش، قحطی و نامنی را به جانشان انداخت.

البته پیامبری از خودشان برای راهنمایی‌شان آمده بود؛ اما تکذیبیش کرده بودند. پس بخاطر  
ظلم به خود، عذاب الهی در برشان گرفت.

علوم نیست این شهر کجا بوده و آن پیامبر چه کسی بوده؟ برای همین برخی از مفسرین گفته‌اند این فقط یک تمثیل است و ما به ازای واقعی ندارد. اما به اعتقاد ما قطعاً صدها و شاید هزارها ما به ازای حقیقی در طول تاریخ داشته است. این داستان، "داستان شهر" است و تقریباً اکثر شهرها به این سرنوشت دچار شده و می‌شوند.

این مسیری است که اکثر تمدن‌ها و دولت‌شهرها رفته و می‌روند. نسلهای اول که باید تلاش کنند و با گرسنگی و نالمنی بجنگند، خداشناس و خداجو و خداخواه‌اند؛ اما نسلهای بعدی که در امنیت و رفاه بزرگ می‌شوند، فراموش می‌کنند که این نعمتها را چه کسی برای آنها فراهم کرده، پس ناشکری می‌کند و ناشکری آنها را به تکذیب دین می‌کشاند و زمینه انحطاط و زوال آنها را فراهم می‌کند. اینگونه است که فصل آخر عمر تمدن‌های کوچک و بزرگ در گرسنگی و نالمنی می‌گذرد؛ یا باید برای یافتن غذا از سرزمین خویش هجرت کنند یا توسط اقوام مهاجم نابود می‌گردند.

و فرستادن پیامبری در میان ایشان نیز معمولاً افاقه نمی‌کند، چون گوش شنوا در میان آنها نیست.

جالب آنکه آمدن پیامبران معمولاً پس از سپری شدن دوران قدرت و ثروت شهرها و در آستانه حلول فقر و نالمنی بر آنها بوده: **وَلَقَدْ أَرَسْلَنَا إِلَى أُمِّهِمْ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَصَرَّفُونَ** [سورة الأنعام : ٤٢]. یعنی هم‌مان با آغاز سراسیبی اضمحلال، خداوند برای اتمام حجت و نجات مستعدیں، پیامبران را مبعوث می‌کرده. فرستادن پیامبران در واقع، آخرین بارقه رحمت بر ایشان بوده و اگر به اندرزهای آنان گوش میداند، مض محل نمی‌شندند. و تکذیب پیامبران نقطه عطف مهمی بوده که آن شهرها را به سمت زوال و نابودی برده.

منظور از کفران نعمت که مردم شهرها به آن دچار می‌شندند فرو رفتن در لذت‌جویی و لذت‌پرستی بوده بحیثی که فراموش می‌کرندند شکر نعمت کنند. یعنی خط‌بندگی خدا را رها می‌کرندند و از فرامین خدا دست می‌شستند و عبادت را ترک می‌کرندند و به مستمندان جامعه رسیدگی نمی‌کرندند و قدرت مال و فراغت آمن را صرف عمل صالح نمی‌کرند بلکه هوسرانی

و اسراف را پیش میگرفتند. مثلاً مهمانیهای آنچنانی میگرفتند و به بادهنوشی و فجور میپرداختند و در عوض، عبادت و دستگیری از ضعفاء را - که برای آن به دنیا آمدهاند - وامی نهادند.

در این آیه راجع به عذابهای دنیوی تعبیر "اذاق" به کار رفته، یعنی فقط چشیدن عذاب است نه اصل عذاب؛ اصل عذاب مانده برای آخرت.

همچنین طبق این آیه کفران نعمت از گناهانی است که در همین دنیا عذاب دارد. هم عذاب جسمی(گرسنگی) و هم عذاب روحی(ترس و نالمنی).

در شأن نزول این آیه، جلد بیست و چهارم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی نعمت بر آنها زیاد شد، گفتند بهتر است به جای سنگ، با خمیر نان مقعد خود را طهارت کنیم که نرمتر است. وقتی چنین کردند خداوند حشراتی کوچک بر سرزمین آنها گمارد که هر درخت و گیاه و رویدنی را خوردند و هیچ چیز برایشان باقی نگذاشتند و ساکنان سرزمین چنان گرسنگی کشیدند و رنجور شدند که به سوی همان نانهایی که خود را با آن تمیز کرده بودند روی آوردهاند و از آن خوردند.

دعائیم از امام صادق(ع) روایت میکند که پدرم چون در خانه خوراک ماندهای میدید، از خوراک اهل خانه به اندازه آن میکاست و میفرمود خداوند در سوره نحل شما را مثل زده آنجا که فرموده: *يَأْيُّهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِإِنْعَمِ اللَّهِ*.

جلد شانزدهم مستدرک روایت میکند که از امام صادق(ع) راجع به نماز بر روی پُشتهای از گندم پرسیدند. حضرت از این کار نهی فرمود و گفت: بر روی خوراکی‌ها نماز خواندن درست نیست، زیرا رزق و رحمت خدایتد و باید آن را بزرگ شمرده شوند و سپس داستان این قوم را در سوره نحل تعریف نمود.

**فَكُلُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَأَشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيمَانًا تَعْبُدُونَ (۱۱۴)**

بنابراین، از رزق خدادادی حلال و پاکیزه، بخورید اما شکرگزار نعمت‌های خدا باشید؛ اگر میخواهید بنده واقعی خدا باشید.

این توصیه، نتیجه‌گیری از آن داستان افسناکی است که سر آن بلا دکفور آمده.

\*\*\*

إِنَّمَا حَرَامٌ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْثِينِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرُ بَاغٍ وَلَا  
عَادٍ فِإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۱۵)

خدا خوردن این‌ها را بر شما حرام کرده است: گوشت حیوان مرده، خون، گوشت خوک و حیوانی که وقت سربزیدن نام غیرخدا بر آن برده‌اند. ولی کسی که برای زنده ماندن، آن‌هم با بی‌میلی و به اندازه ضرورت، مجبور به خوردن‌شان شود، گناهی به گردنش نیست؛ و خدا امرزندۀ مهریان است.

جلد سیزدهم وسائل شیعه روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدند: مُحرِّمی که مجبور است یا صید کند یا گوشت مردار بخورد، کدام یک را انجام دهد؟ فرمود: خودتان دوست دارید کدام یک را بخورید؟ مسلم است صید را. پس صید را بخورید و سپس فدیه دهید.

وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ الْسِّتْكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لَتَقْتُرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ  
يَقْتُرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ (۱۱۶) مَتَاعٌ قَلِيلٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱۷)

هر چه به زیارتان می‌خواهد جاری شود، فوراً بر زبان نیاورید و بی‌خود نگویید: «این حلال است و آن حرام»، با این کار، دروغی به خدا بسته‌اید! کسانی که به خدا دروغ می‌بنندند، خوشبخت نمی‌شوند. ممکن است با این دروغ بافی، بهره ناچیزی گیرشان بیاید؛ ولی عذابی زجر اور هم نصیبشان می‌شود.

این آیه درسی بزرگ برای ما مؤمنین است که بی‌محابا راجع به دین سخن نگوییم و بی‌تحقیق چیزی را حلال یا حرام اعلام نکنیم. چون چیزی را به خدا یا دین خدا نسبت دادن، بسیار خطیر است و معمولاً سو عاقبت در بی‌دارد. چنین افرادی عاقبت بخیر نمی‌شوند.

چه بسا اظهار نظر ناپخته‌ای و گفتن کلمه‌ای، نعمتهای بزرگی را از انسان سلب می‌کند.

"مَنَعَ قَلِيلٌ" هم که تنها بهرءا انسان از این افاضات جاھلانه و بدعـتـها دانسته شده، چیزی نیست جز جلب توجـهـات به سـوـی خـود و واقعاً کـه مـتـاعـی قـلـیـل است.

جلد پنجم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که وقتی بندـهـای مـرـتـکـبـ گـنـاهـ مـیـشـودـ، از ایمان خارج می‌گردد ولی همچنان در دایره اسلام است. تنها چیزی که فرد را از اسلام خارج و به کفر داخل می‌کند، حلال شمردن حرام خداست یا حرام شمردن حلال خدا. و اینکه بگوید فلان حرام خدا حلال است یا فلان حلال خدا حرام و بر این عقیده بماند.

**وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَمَنَا مَا قَصَصْنَا عَيْنَكَ مِنْ قَبْلٍ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ (۱۱۸)**

البته برای یهودیان، چیزـهـای دیگـرـی رـا هـمـ حـرـامـ کـرـدـیـمـ کـه قـبـلـ بـرـایـتـ شـرـحـ دـادـهـیـمـ. گـرـچـهـ ما به آنـهـا بـدـنـکـرـدـیـمـ؛ بلـکـهـ آنـهـا خـودـشـانـ به خـودـ بـدـکـرـدـنـ.

مفـسـرـینـ گـفـتـهـانـدـ مـقـصـودـ آـیـةـ ۱۴۶ـ انـعـامـ استـ: وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَمَنَا كُلَّ ذِي طُفُرٍ وَمَنِ الْبَقَرِ وَالْغَنِيمِ حَرَمَنَا عَلَيْهِمْ سُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلْتُ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَابِيَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَطْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ:

بر یهودیـهـا استـفادـهـ اـزـ هـرـ حـیـوـانـ غـیرـسـمـ چـاـکـیـ رـاـ حـرـامـ کـرـدـیـمـ وـ پـیـهـ وـ چـرـبـیـ گـاوـ وـ گـوـسـفـنـدـ رـاـ هـمـ بـرـ آـنـهـا بـرـآـنـ کـرـدـیـمـ؛ بـهـ جـزـ چـرـبـیـهـایـیـ کـهـ بـرـ پـشتـ وـ پـهـلوـهـایـشـانـ چـسـبـیدـهـ یـاـ مـخـلـوطـ باـ استـخـوانـ استـ. اـینـ مـمـنـوعـیـتـهـاـ رـاـ بـهـ سـزـایـ سـرـکـشـیـهـایـشـانـ وـضـعـ کـرـدـیـمـ. ما در تمام اـینـ حرـفـهـا رـاـسـتـگـوـیـیـمـ.

در اینصورـتـ، اـینـ بـخـشـ اـزـ سورـهـ نـحـلـ بـایـدـ پـسـ اـزـ سورـهـ انـعـامـ وـ درـ مدـینـهـ نـازـلـ شـدـ وـ خـداـ دـانـاتـرـ استـ.

**ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۱۹)**

با این همه، کسانی که از سرِ ندانم کاری، خطای کرده‌اند و بعد از آن، توبه کرده و سراغ جبران گذشته رفته‌اند، خدا با آنان بعد از توبه و جبران، آمرزنده و مهربان است.

این آیه توبه را مشروط به جبران کرده و موضوع آن را به خطاهای نادانسته محدود کرده. برای همین، وسعت مغفرت خدا را به خوبی نشان نمی‌دهد. مثلاً مقایسه‌اش کنید با این آیه: قُلْ يَا عَبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَعْفُرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ [سورة الزمر : ۵۳] بگو ای بندگان من که بر خود ستم کرده‌اید هرگز از رحمت خدا مأیوس نشوید چون خدا تمام گناهان را می‌امزد؛ همانا خدا آمرزنده و مهربان است.

ولی این آیه سوره نحل گواه است که گناهانی که جاهلانه رخ داده و انسان بعدش توبه کرده و جبران نموده، احتمال بیشتری برای بخشش دارند.

امام صادق(ع) می‌فرمایند: هر گناهی که از بندۀ مؤمن رخ دهد ولو عمدى، از سر جهالت است. مگر بندۀ تا جاھل نباشد، گناه می‌کند؟!

\*\*\*

چند آیه زیر ابراهیم(ع) را الگوی بندگی معرفی می‌کند و می‌خواهد که مسلمین، دنباله‌رو او باشند:

**إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أَمَّةً قَاتِلًا لِلَّهِ حَيْنَا وَلَمْ يَكُنْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۰) شَاكِرًا لِأَنْفُسِهِ ... (۱۲۱)**

ابراهیم، یک تنیک امّت بود. او در پیشگاه خدا فروتنانه فرمانبردار، و بهشدّت حق‌گرا بود؛ و هرگز بت‌نپرستید. ابراهیم شکرگزار نعمت‌های خدا بود.

در آیه اول ابراهیم را یک امّت دانسته، یعنی به اندازه یک امّت برای خدا ارزش داشته؛ یا یک تنیک به جای یک امّت عبادت و بندگی می‌کرده؛ یا صفات نیک یک امّت در او بوده. خلاصه این که این عبارت عمق و وسعت شخصیت او را میرساند. این عبارت نشان میدهد که آنچه برای خدا مهم است کیفیت افراد است نه کمیت آنها.

صفت دیگری که به ابراهیم نسبت داده قنوت است، ابراهیم قانت بود، قنوت یعنی فرمانبرداری همراه با فروتنی. گاهی انسان فرمان میبرد اما با تلخی و بهناچاری، اما فرمانبری قانتین با نهایت تواضع و از صمیم قلب است.

صفت دیگری که به ابراهیم نسبت داده حنیف است. حنیف یعنی کسی که سادگی و حقیقت طلبی فطری در او دست نخورده، و میتواند به نور فطرت، حقیقت را بفهمد.

صفت دیگری که به ابراهیم نسبت داده مشرك نبودن یا موحد بودن است. یعنی ابراهیم همه کارهایش برای خدا و طبق رضای خدا بود و حین کار هم خدا را با خود میدید. او هرگز از غیر خدا نمیترسید و به غیر خدا امید نمیبیست و از غیر خدا حساب نمیبرد و برای غیر خدا کار نمی کرد. و فرمان نمیبرد، جز فرمان خدا را.

صفت دیگری که به ابراهیم نسبت داده شکر است، ابراهیم نسبت به نعمتهاي خدا را شاکر بود یعنی نعمتها را میديد و آنها را از خدا میدانست و حق آنها را ادا می کرد یعنی از فراقت و قدرتی که نعمتها برایش فراهم کرده بود برای عبادت و خدمت بهره میجست.

نتیجه این صفات اجتباء است، چنانکه در آیه بعد خواهد. این مسأله منحصر به ابراهیم(ع) نیست و هرکس که این صفات را در خود متحلّی سازد، توسط خدا برگزیده میشود و در صراط مستقیم مستقر میگردد و به سرعت سیر میکند و از اولیاء الهی میگردد. عیاشی از رسول خدا(ص) روایت می کند که امت بودن ابراهیم فضیلتی است که خدا تنها به او داده و هیچ کسی مانند او نیست.

کافی از امام کاظم(ع) روایت می کند: به خدا سوگند در آنروز در تمام دنیا تنها ابراهیم(ع) خدا را می پرستید و اگر کسی با او همراه بود حتماً خداوند نام او را هم در کنار ابراهیم ذکر می کرد. ابراهیم(ع) به تنهایی بر ایمان صبر کرد تا این که پس از سال ها خداوند اسماعیل و اسحاق را همدم او قرارداد و سه نفر شدند. به خدا سوگند که مؤمنان همیشه بسی اندک و اهل کفر همیشه بسیارند.

جلد هشتاد و یکم بحارالأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می کند که حنیفیت که دین ابراهیم(ع) بود اصولی هم در نظافت داشت، از جمله: تراشیدن سر، کوتاه کردن سبیل، بلند

کردن ریش، دائماً مسوак کردن، خلال نمودن، مضمضه کردن، استنشاق کردن، زائل نمودن موی زیر شکم و زیر بغل، ختنه کردن، کوتاه کردن ناخن، غسل از جنابت، و طهارت کردن با آب.

... اجْتِبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۲۱) وَاتَّيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۱۲۲)

پس خداوند او برگزید و به صراط مستقیم هدایتش کرد. آری، به او در دنیا خوبی عطا کردیم و در آخرت از صالحین خواهد بود.

نکته مهمی که در این آیه به صراحةً آمده آن است که صراط مستقیم، ثمره‌اش به آخرت حواله نشده بلکه نقداً در همین دنیا برکاتش را در زندگی نشان میدهد.

دعای قنوت که میگوید: رَبَّنَا أَتَنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقَاتَ عَذَابَ النَّارِ [سوره البقرة: ۲۰۱]، در واقع استقرار در صراط مستقیم را میخواهد. صراط مستقیم صراطی است

که اول، دنیای انسان را آباد میکند، سپس از دنیای آباد برای او پلی به آخرت میسازد در جای دیگر راجع به ابراهیم هست: أَتَيْنَاهُ أَجْرُهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ [سوره العنكبوت: ۲۷]. از کنار هم گذاشتן این دو آیه برمنی آید که حسن‌های که در دنیا خدا

نصیب برگزیدگانش میکند، بخشی از اجر بندگی آنهاست که عاجلاً به آنها رسیده.

مقصود از حسن دنیا، والدین خوب و معلمان معنوی دلسوز، محبوب دوستان خدا بودن و آمن از دشمنان خدا، رزق واسع با توفیق مصرف در رضای خدا، خانواده دلنشیان و قوله‌العین، گشادگی دست و ذهن برای دستگیری و خدمت به خلق، نام نیک، عمر طولانی در طاعت، دعای مستجاب، اخلاق خوب و حُسن حال، توفیق تقوی، الهام ذکر، شب آباد، انس با قرآن، دل آرام و مطمئن و راضی، همنشینی و دوستی با اولیاء خدا و لذت بردن از رفیقان معنوی، علم و حکمت، گذاشتن باقیاتصالحات، توفیق شکر مدام بر این امور، شوق به لقاء الله، و در نهایت راحتی رحلت از این کاروانسرای موقّت است.

خداند به ابراهیم(ع) همهٔ اینها را داد و هر کس هم که راه ابراهیم را برود، به مرور صاحب همهٔ اینها میشود. از هر کدام هم که برایش کم گذاشتند، مصلحتی در آن بوده و بیشتر برایش ذخیره کرده‌اند.

این راجع به دنیای برگزیدگان و مخصوص شدگان به هدایت خاص خدا و پویندگان صراط مستقیم، اما آخرت آنها در یک کلمهٔ بسیار ژرف خلاصه شده: *إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ*. کلمه صالحین را در این عبارت نمی‌توان با یک کلمه مثل نیکوکار یا نیکونهاد ترجمه کرد و به نظر می‌آید که مقامی خاص و بسیار بلند است.

**ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۳)**

برای همین، ای محمد، به تو وحی کردیم که دنباله‌ رو دین ابراهیم حنیف باش؛ چراکه او هرگز به خدا شرک نورزید.

مصطفی الشریعه از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که در قلوب مؤمنین نوری پنهان است که جز با "اتّباع" یعنی تبعیت از حق و سلوک در صراط مستقیم، روشن و آشکار نمی‌شود. این نور شعله‌ای از نور انبیاست که در دلهای مؤمنین جا داده شده است.

جلد شصت و پنجم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که جز شیعیان واقعی ما، کسی بر آین ابراهیم نیست.

\*\*\*

**إِنَّمَا جُعِلَ السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۱۲۴)**

دستور ممنوع‌بودن کسب معاش در روزهای شنبه فقط برای آزمایش یهودیان بود؛ ولی آن‌ها با این دستور به مخالفت برخاستند! خدا در روز قیامت، به خاطر سریبی‌چی‌هایشان، آن‌ها را محاکمه می‌کند.

به نظر می‌آید که این تک آیه به قبیل و بعدش بی‌ارتباط است و در پاسخ به سوالی که از رسول اکرم(ص) پرسیده‌اند نازل شده.

"سَبْتُ" یا سَبَّتْ یا شَبَّات (در عبری **שַׁבָּת**) تعطیلی هفتگی شنبه در دین یهود است. یهودیان شبّات را نمادی از هفتمین روز آفرینش میدانند که خداوند پس از خلق هستی در آن به استراحت پرداخت.

یهودیان در این روز برای نیایش به کنیسه یا معبدهای خود می‌روند. و از امور بسیاری دست می‌کشند از جمله:

کشاورزی، انتخاب کردن، خرید نمودن، خرد کردن، آشپزی، برش، شستن، باقتن، تقسیم کردن، شکار و ذبح و قصابی، ترسیم، بنایی، نوشتن، فرستادن چیزی، خراب کردن، خاموش کردن آتش یا افروختن آن، کمک نهایی برای به پایان رساندن یک کار، اسباب‌کشی، به کار واداشتن دیگران، ...

یهودیان ارتدوکس از منهیّات شبّات به جدّ پرهیز می‌کنند. در این روز حتّی از اتومبیل استفاده نمی‌کنند و هیچ دستگاه برقی را روشن نمی‌کنند، حتی کلید برق دست نمی‌زنند، همه پیاده به کنیسه می‌روند و نماز می‌خوانند. خیلی دور از خانه نمی‌روند. به دیدار دوستان می‌روند. برای شام و ناهار مهمان دعوت می‌کنند و در کنار هم فقهه یهود را می‌خوانند. اما یهودیان لیبرال از همه این امور احتراز نمی‌کنند بلکه فقط به معبد می‌روند، با دوستان دیدار می‌کنند و غذاهای ویژه‌ای می‌خورند. در عین اینکه اتومبیل می‌رانند، به خرید می‌روند و از برق استفاده می‌کنند. روز "سبت" از غروب جمعه آغاز می‌شود و تا غروب شنبه ادامه می‌یابد.

اصل تشریع سبات برای یهودیان برای این بود که هفته‌ای یک روز دست از کارهای دنیای بکشند و مشغول عبادت خدا و آموختن احکام دینی خود شود. از همان ابتدای تشریع، این حکم به مذاق برخی از آنها ناخوش آمد و سر به تخطّی برداشتند.

چون نمی‌توانستند مستقیماً با حکم خدا مخالفت کنند برای خود کلک شرعی درست کردند: آنها تورهای ماهیگیری خود را روز شنبه پهن می‌کردند و یک روز صبر می‌کردند تا ماهیهای زیادی در تور بیفتدند، آنگاه یکشنبه تورها را بیرون می‌کشیدند و به این وسیله ماهی بسیاری

صید میکردند. خداوند این متخلّفین را اصحاب سبت نامید و لعنت کرد و مسخ نمود: کما لَعَنَ أَصْحَابَ السَّبَّتِ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَقْعُولاً [سوره النساء : ٤٧] چنان که اصحاب سبت را لعنت کردیم و امر خدا شوخی بردار نیست.

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبَّتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُنُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ [سوره البقرة : ٦٥] داستان آنها را که در سبت تعدی کردند میدانید، به آنها گفتیم بوزینه شوید و مطرود گردید. جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت می کند که موسی از طرف خدا به قومش ابلاغ کرد که یک روز از هفت روز هفته را به خدا اختصاص دهند و به جز خدا به هیچ چیز نپردازند. اما آنها بر سر این مطلب دچار اختلاف شدند.

\*\*\*

بخش آخر سوره نحل مواعظی است حیات بخش در باب تبلیغ دین و تعامل با مردم؛ اذْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَؤْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلُهُمْ بِالْتَّيْهِ هِيَ أَحَسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۱۲۵)

ای پیامبر، مردم را به راه خدا دعوت کن با حکمت و موعظه نکو و با ایشان به بهترین شیوه به گفتگو بنشین. خدا بهتر می داند که چه کسانی از راهش بهدر شده اند و همو به هدایت شدگان دانتر است.

مقصود از "سبیل رَبِّک" دین خداست. پیامبر مأمور است مردم را به دین خدا دعوت کند. مؤمنین نیز مأمورند اهل خود و کسانی که اهليت دارند را به دین خدا دعوت کنند. در این آیه نکاتی راجع به نحوه دعوت کردن آمده.

اول اینکه دعوت باید طبق حکمت باشد، یعنی مُدَلَّل باشد و عقل آن را بپذیرد و طبق منطق باشد. اینکه چه کسی را باید دعوت کرد و روی هرکسی چقدر باید وقت گذاشت و از دعوت چه کسی باید چشم پوشید هم، بخشی از حکمت است. این که دعوت را از کجا باید شروع کرد و به کجا باید رساند و اولویت ها کدامند هم، بخشی از حکمت است. اینکه چه وقت، وقت گفتن چه چیز است هم بخشی از حکمت است. اینکه چقدر باید گفت و کجا باید ابراز

کرد و تا کجا باید اصرار کرد نیز، بخشی از حکمت است. اینکه با چه لحنی و با چه الفاظی سخن بگوییم؟ کجا بشرط دهیم؟ کجا بترسانیم؟ کجا احساسات را تحریک کنیم؟ و کجا طرف را رها کنیم هم بخشی از حکمت است.

دوم اینکه دعوت باید به شکل موعظهٔ حسنہ باشد. یعنی همراه با خیرخواهی و در مقام پند و اندرز و با زبانِ خوش و با مهربانی و به نیکوبی و در فضایی دوستانه. موعظه‌ای نیکوست که موعظه‌کنند، خودش به وعظش عامل باشد. والا واعظِ غیر مُتَعْظِ بی اثر است.

سوم اینکه اگر گفتگو به درازا کشید و نیاز به بحث و مناظره بود، باید به جدال احسن باشد. یعنی منصفانه و با آرامش و با رعایت احترام و بدون توهین و تحقیر و بی‌اطاله کلام. باید گذاشت طرف حرفاًیش را بزند و اشکالاتش را مطرح کند و خالی شود و آرام بگیرد. آنگاه با بیانی منطقی اشکالات کلام و عقیده اش را بیان کرده و سپس حرف درست و کلام حق را انشا نمود.

موعظه را گفته که باید حسن باشد، اما جدال را گفته که باید احسن باشد. چون حساس‌تر است. دقّت بفرمایید!

در انتهای ایه عبارت جالبی آمده: "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ". به نظر می‌آید که این عبارت تذکر به قضاوت نکردن راجع به مردم در حین دعوت به حق باشد. یعنی تو حرفت را بزن و برو! خدا خودش میداند چه کسی راه را پیدا می‌کند و چه کسی از راه می‌ماند. یعنی تو فقط معلمی باش که همه را به یک چشم می‌بیند و آموزش میدهد، امتحان گرفتن و نمره دادن و تنبیه و تشویق کردن، کار تو نیست! این مطلبی است که تمام مبلغین دین باید آویزه‌گوش کنند والا تبلیغ‌شان به ثمر نمی‌نشینند.

تفسیر دیگری که از این عبارت می‌شود کرد آن است که خواسته بگویند در تبلیغ، شما مأمور به وظیفه‌اید و نتیجه به شما مربوط نیست. خدا خودش میداند چه کسی را هدایت کند و چه کسی را واگذارد.

احتجاج روایت می‌کند که در محضر امام صادق(ع) بودیم. کسی عرض کرد: مگر رسول خدا از جدال و بحث در امر دین نهی نکرده است؟ امام صادق(ع) فرمود: نه او از مطلق جدال نهی نکرده است، بلکه از جدال غیر احسن نهی کرده است.

**وَإِنْ عَاقِبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ (۱۲۶)**

اگر کارتان با کسی به دعوا کشید و قصد انتقام گرفتن داشتید، به همان اندازه‌ای که آزارتان رسانده‌اند، آنها را عقاب کنید. البته اگر می‌توانید، باز صبوری کنید؛ زیرا صبوری همیشه خیر صابران را در پی دارد.

ایه تبیینی برای عدل و انصاف و کاملاً گویاست و نیاز به توضیح ندارد. می‌گوید حتی جنگ و دعوا، قاعده و اخلاق دارد.

اقبال‌الاعمال از امام صادق(ع) روایت می‌کند که وقتی در جنگ احمد، گوش و بینی حمزه را بریدن، خداوند به پیامبرش فرمود: **وَإِنْ عَاقِبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ**. پس پیامبر به سبب همین دستور صبر کرد و از کیفر آنها گذشت.

**وَاصْبِرْ وَمَا صَبِرْكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزِنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يُمْكِرُونَ (۱۲۷)**

بله، ای پیامبر، صبر پیشه کن! گرچه بی‌کمک خدا، نمی‌توانی صبور باشی. برای گمراهی مُنکِران هم غم مخور و برای نقشه‌هایی که می‌کشند، نگران مشو.

نکته جالب و منحصر به فرد این ایه عبارت "ما صَبِرْكَ إِلَّا بِاللَّهِ" است. یعنی به چیزی فرمان میدهد که تحصیل آن را منوط به توفیق خدا میداند. البته فقط صبر اینگونه نیست و سایر کمالات هم همینطورند. نتیجه آنکه انسان باید، هم خودش برای تحصیل آنها تلاش کند، هم توفیق تحصیل آنها را از خدا بخواهد. چون آخرش تا خدا نخواهد نمی‌شود. نکته دیگر آنکه از این عبارت برمی‌آید که هر کسی هر کمالی دارد، از خداست و خدا به او داده. لذا هیچگاه نباید صاحب کمالی به کمال خود غرّه شود، چون به طرفه‌العینی ممکن است خدا از

او بگیرد. برای همین پیامبر همیشه دعا میکرد که خدا او را لحظه‌ای به حال خود واگذار نکند.

عبارت "لَا تَحْرِزْنَ عَلَيْهِمْ وَلَا تَأْكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ" حالت درست قلب را راجع به منکران و معاندان ترسیم می‌کند. یعنی در دلت مطلقاً غصه آنها را نخور و نیز مطلقاً از آنها نترس! گرچه علیه تو مسلمان نقشه‌ها میکشند. چرا؟ چون خدا هست! و خودش مراقب همه چیز است! خدا نسبت به آنها، از تو دلسوزتر است و برای محافظتِ تو از دست آنها، از تو قدرتمندتر است.

تحف العقول از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که اگر خداوند کسی را برای صبر کمک کند، او بر صبر توانا می‌گردد و دیگر از عهده‌اش خارج نیست. یعنی باید صبر کرد و از خدا هم صبر خواست.

إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقُوا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ (۱۲۸)

زیرا خدا با متّقین است و با کسانی که نیکی میکنند.

بهبه! بی‌اغراق، این آیه از زیباترین آیات قرآن است. در تفسیرش چه بگوییم که نیاز به گفتن نیست؛ بلکه باید در این آیه حیران شد و هزاران بار آن را زیر لب زمزمه کرد و به صحهای مهابتش، هر بار مست، و به نور معرفتش، هر بار زنده شد.

ظاهر عبارت "مَعَ الَّذِينَ اتَّقُوا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ" نشان میدهد که دو راه عمدۀ برای معیت با خدا هست یکی تقوی و دیگری احسان. پس اگر کسی توفیق تقوای مدام ندارد، لااقل از نیکی به خلق دست نکش. مقصود از تقوی در اینجا مثل بقیه جاهای قرآن، عمل به فرامین خداست یعنی زندگی به کتاب خدا. در اینصورت احسان یک‌بخش از آنست. اما چون در معیت خدا تأثیری ژرف داشته، جداگانه ذکر شده.

نکته دیگر: بجای عبارت "مَعَ الَّذِينَ اتَّقُوا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ" میتوانست بگوید "مَعَ الَّذِينَ اتَّقُوا وَالَّذِينَ يُحْسِنُونَ" اما اینطور نگفت، یعنی بخلاف تقوی فقط وقتی که نیکوکاری در انسان ملکه شود و صاحبیش را از محسنین قرار دهد، معیت الهی با خود می‌آورد، اما تقوی

اینطور نیست و به فعل محقق میشود یعنی مادامی که مؤمن در حال رعایت تقواست، از معیّت حق بپرهمند است.

\*\*\*

در سوره نحل بیش از چهل نعمت، برشمرده شده و محور اصلی سوره ذکر نعمت و طلب شکر است.

در آغاز سوره توصیه به حلم و پرهیز از عجله است. یعنی عجول نباشد: مؤمنان بالآخره ثمرة ایمان و تقوای خود را برداشت می‌کنند و کافران نیز به نتیجهٔ کفر و فسق خویش می‌رسند. سپس انبیاء را تأیید شده به تأیید الهی و روح القدس دانسته و وظیفهٔ آنها را انذار و دعوت مردم به تقوای الهی اعلام می‌کند. یعنی مؤمنین هم که راه آنها را می‌روند، باید چنین باشند و چنین کنند.

سپس با بیان صحتهٔ زیبای به چرا رفتن و باز آمدن گوسفندان، از انسان میخواهد که در خود، ذوق زیبا دیدن و زیبا جستن را زنده کند و از جمال طبیعت به خدای جمال‌آفرین متوجه گردد.

و خواسته به انسان یاد دهد که وقتی وسائلی بار او را به مقصد میرسانند بیاد رحمت و رافت خدا را بیفتند.

جالب است که وسائل سواری را نه تنها وسیلهٔ رفاه مادی، بلکه وسیلهٔ رضایت خاطر و زینت زندگی دانسته.

سپس با بیان "عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ" یادآوری کرده که هر راهی، به مقصد ختم نمیشود و بسیاری از راهها بیراهه است. پس باید از راهی رفت که خدا گفته.

سپس تکبّر را دلیل اصلی کفر و بی‌ توفیقی انسان اعلام می‌کند و می‌گوید خدا متكبرین را دوست ندارد.

به آنها هم که غیر از کفر خود، مسئول کفر دیگرانند، هشدار می‌دهد که بار آنها را هم باید بر دوش بکشند.

به خصوص اگر علیه دین خدا مکر زده باشند، خدا خانه‌خراش می‌کند. در نتیجه دنیا و آخرت و مرگی دردناک در انتظار آنهاست.

اما زندگی و مرگ و آخرت مؤمنین متّقی، سراسر خیر و حسن است.

سپس در آیه سی و ششم، هدف از بعثت رسول را عبادت خدا و اجتناب از طاغوت عنوان می‌کند یعنی هر که مؤمن است باید در بندگی و عبادت خدا بکوشد و به جدّ از اطاعت کردن از غیر خدا، خصوصاً جباران روزگار حذر کند. که این مقوله با ایمان ابدًا جور نیست.

سپس در آیات بعدی به هجرت اشاره می‌کند و از مؤمنینی که نمی‌توانند به وظیفه دینی خود عمل کنند و فقط بندۀ خدا باشند می‌خواهد که از آن سرزمین هجرت کنند و وعده می‌دهد که در دنیا و آخرت برای ایشان گشایش و برکت به ارمغان آورد، منتها در این راه باید صبور باشند و بر خدا توّکل کند. یعنی امید نصرت از غیر خدا نداشته باشند.

سپس یکی از وظایف انبیاء را تبیین راه خدا و بیان معارف الهی عنوان می‌کند. یعنی مؤمنین برای آموختن معارف دین و رفع اختلاف و حیرت خود باید به تعالیم انبیاء مراجعه کنند، نه اینکه سر خود و سر به هوا و دنبال اندیشه‌های بشری باشند.

سپس طریقی برای فاصله گرفتن از تکبیر و تحصیل توفیق تقوا معرفی می‌کند: سجده. سپس توصیه می‌کند که همانطور که در سختی‌ها بهیاد خدا می‌افتید، در رفاه زندگی هم با دیدن نعمت‌هایی که شما را احاطه و در خود غرق کرده، یاد خدا کنید و با زبان و در عمل شکرش را به جا آورید.

و هیهات که در چیزهایی که خدا به شما داده، غیر او را شریک ندانید. یعنی داد خدا را فقط داد خدا بدانید.

سپس به شفابخشی عسل اشاره می‌کند. در نتیجه مؤمنین باید عسل را در برنامهٔ غذایی هر روزه خود قرار دهند و از برکات این نعمت بی‌نصیب نمانند.

در آیه نود، خداوند جامع‌ترین موعظهٔ قرآن را آورده و به عدل و احسان دعوت کرده، خصوصاً راجع به نزدیکان. و از فحشا و منکر باز داشته، خصوصاً ستم. سپس توصیه کرده به رعایت عهد بندگی با خدا و تعهدات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، و عهدشکنان در تمام این

حوزه‌ها را به فردایی سوء حواله میدهد. به خصوص از آنها که بخاطر نفع عاجلی، عهد خود را میشکنند، بهشت انتقاد میکند و میگوید اگر هم به چیزی دست پیدا کنند زودگذر است و نابود می‌شود. درحالیکه انسان باید بهدنیال سرمایه‌ای پیش خدا باشد که نابود شدنی نیست. چنین سرمایه‌ای تنها با صدق و تقاو قابل تحصیل است. آری هر کس نیکی کند در حالی که مؤمن است، به حیات طیبه، دلش زنده میشود و به تراز بهترین کارهایی که تا کنون کرده، جزا می‌بیند.

سپس صحبت از شیطان می‌شود و اینکه هر کس خطر شیطان را دست کم بگیرد، از طریق شرک و پرنگ کردن غیر خدا، شیطان بر او سلطه پیدا می‌کند و تنها مؤمنینی که بر اساس توکل بر خدا و نالمیدی از غیر خدا زندگی می‌کنند، از دست شیطان در امانند. خطر شیطان آنچنان جدی است که حتی مؤمنین و حتی هنگام شریفترین کار یعنی قرآن خواندن، باید از شیطان به خدا پناه ببرند.

سپس اُنس با قرآن را عامل تثبیت مؤمنین و هدایت و بشارت برای جمیع مسلمین اعلام می‌کند.

در آیات بعد از مسلمان‌ها می‌خواهد که بر ایمان خود ثابت قدم باشند و با اندک فشاری از ایمان دست نشویند. مگر اینکه جانشان در خطر قرار گرفته باشد، در چنین صورتی مجازند که به ظاهر کلمه کفری بر زبان آورند تا خود را برهانند.

سپس علت سستی ایمان را در بعضی دلها، اشیاع شدن آنها از حب دنیا میداند. بر این دلها خدا مُهر میزند و در غفلت رهایشان میکنند. چنین کسانی فقط در آخرت میفهمند که چه چیزهایی را از دست داده‌اند.

سپس داستان شهری را می‌آورد که در ناز و نعمت بود اما ناشکری کرد و به نعمتهاي خدا اهانت نمود پس به گرسنگی و نالمنی مبتلا شد. در این حال خداوند پیامبری فرستاد تا آنها را متوجه اشکال کار کند اما آنها آن پیامبر را هم تکذیب کردند. پس عذاب خدا بر آنها نازل گشت. لذا برای دچار نشدن به چنین سرنوشت شومی از رزق حلال و طیب خدا بخورید، اما شکر کنید، چون شما بنده خدایید.

سپس ذکر خیری از ابراهیم (ع) است. از ابراهیم باید فرمانبرداری و پاک‌دینی و یک‌تنه در راه خدا بودن و ماندن را آموخت. ابراهیم شاکر نعمت‌های خدا بود. خداوند هم او را برگزید و هدایتِ خاص بخشید و در همین دنیا از ثروت و امنیت و خانواده خوب و توفیق خوبی کردن، برخوردار ساخت. شما هم راه ابراهیم را بروید!

سپس صحبت از سباتِ دین موسی است. خداوند روز هفتم را برای این قرار داده تا یهود از کار کردن دست بکشند و مشغول کار آخرت باشند. اما در آن اختلاف کردند. خوب است مؤمنین هم سبات داشته باشند یعنی یک روز را وقفِ عبادت خدا و کسب علم دین کنند. روز جمعه برای مؤمنین معادل روزه سبّت یهودیان است. باید حرمت جمعه را نگه داشت.

در آخرِ سوره، دستور زیبایی برای تبلیغ دین، خطاب به پیغمبر و برای تمام مؤمنین صادر شده. خداوند می‌فرماید به راه خدا دعوت کن با کلامی حکمت آمیز و موعظه‌گونه و بدون جز و بخشی که به تحریک نفسانیت افراد بینجامد و در تبلیغ، به نتیجه کاری نداشته باش؛ بلکه وظیفه‌ات را انجام بد. کسی را هم قضاوت نکن.

سپس تذکری آمده: هرگاه کار به تخاصم و مقابله به مثل با عده‌ای کشید، فقط به قدری که به شما ضرر زده‌اند، مجازید به آنها ضربه بزنید نه بیشتر. البته اگر ببخشید برایتان بهتر است. سپس از پیغمبر می‌خواهد که صبر کند و تذکر می‌دهد که بی‌توفیق خدا، صبر کردن ممکن نیست. پس از خدا صبر بخواهد! همچنین، غمِ کافران را نخورد که چرا ایمان نمی‌آورند و هیچ در دلش ترس از آنها خطور نکند و دل نگران نشود که نکند علیه او کیدی عالم کنند. چون خداوند همیشه یاور متّقین و مُحسّنین است و در زندگی، همیشه همراه آنهاست.